



# انتخابات ۲۰۱۶ء و

# بھارت اور اجتماعے امریکہ

مجموعہ مقالات و ترجمہ ہا / گردآوری: آرام نوبخت و امیدعلی زادہ

صفحه	فهرست
۲	پایان «کنوانسیون ملی دمکرات ها» و سرخوردگی چپ رفرمیست
۹	میراث اوباما: سیاست های هویتی در خدمت جنگ
۱۵	پایان سوزناک و قابل پیش بینی «انقلاب سیاسی» ساندرز
۱۹	چرخش مهلک به سوی ناسیونالیسم اقتصادی
۲۴	پیروزی ترامپ: یک نقطه عطف خطرناک در سیاست امریکا
۲۸	رأی دیوان لاهه درباره دریای جنوب چین: تنها برنده رأی دادگاه، صنعت تسلیحات است
۳۴	رأی دیوان لاهه: گامی خطرناک به سوی جنگ
۳۸	بازگشت میلیتاریسم امریکا به ویتنام
۴۲	خیز دیگر میلیتاریسم امریکا در خاورمیانه
۴۷	نژاد، طبقه و قتل پلیسی در امریکا
۵۲	ریشه های اجتماعی تیراندازی و کشتار جمعی در اورلاندو
۵۷	کشتار ۵۰ تن در کلوپ شبانه اورلاندو: بدترین تیراندازی و کشتار جمعی در امریکا
۶۱	میراث محمد علی کلی
۶۶	صعود نابرابری اقتصادی در امریکا
۷۰	نابرابری، طبقه و امید به زندگی در امریکا
۷۴	معرفی جزوات

## پایان «کنوانسیون ملی دمکرات‌ها» و سرخوردگی چپ فرمیست



### آرام نوبخت و امید علی‌زاده

با خاتمه «کنوانسیون ملی دمکرات‌ها» در همین هفته، دو حزب اصلی سرمایه داری امریکا رسماً کاندیداهای خود را برای انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ برگزیده اند. نه هیلاری کلینتون از حزب دمکرات و نه دونالد ترامپ از حزب جمهوری خواه، هیچ یک در مواجهه با بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی امریکا راه حلی نداشته اند جز ریاضت اقتصادی، جنگ و تداوم حملات به حقوق دمکراتیک.

کنوانسیون جمهوری خواهان در اوایل همین ماه، با نامزدی میلیاردر عقب مانده و شبه فاشیستی مانند ترامپ، نشان دهنده یک نقطه عطف در گنبدگی و انحطاط سیاست در جامعه امریکا است.

دمکرات‌ها و کل هواداران شان در دستگاه سیاسی حاکم، از جمله برنی ساندرز «سوسیالیست» و «مستقل»، اکنون دست به دامن ترفند سیاسی دیگری شده اند و آن این که تنها راه توقف خطری به اسم «ترامپ»، حمایت از کلینتون است. با این حال در این استدلال همیشگی «انتخاب بین بد و بدتر»، فراموش می شود که ترامپ محصول مستقیم همان سیستم سیاسی منحطی است که کلینتون را خلق کرده. سیستمی که جز

جنگ های بی وقفه و رسوایی مالی و بالاترین سطوح نابرابری اجتماعی از دهه ۱۹۲۰ چیز دیگری به ارمغان نیاورده است.

این که فردی مثل ترامپ می تواند به شکل مضحکی خود را مخالف وضع موجود جا بزند، ثمره هشت سال حکومت اوباما است: کاهش حقوق و درآمد متوسط، بیکاری مزمن، فقر کودکان، کاهش شاخص امید به زندگی، خودکشی و الی آخر.

گزارش اخیر «مؤسسه بروکینگز» به تفصیل رشد و توزیع جغرافیایی تعداد ساکنین محلات شدیداً فقیر را ترسیم می کند. در فاصله سال ۲۰۰۰ و ۲۰۱۰-۲۰۱۴، تعداد ساکنین محلاتی با نرخ فقر بیش از ۴۰ درصد، با تقریباً ۱۱۰ درصد افزایش از ۶,۵ به حدوداً ۱۴ میلیون نفر رسید. از ۴۵ میلیون امریکایی که در فقر به سر می برند، تقریباً ۱۴ درصد (۶,۳ میلیون نفر) اکنون در محلاتی با فقر مطلق زندگی می کنند. ایالت های کالیفرنیا و آریزونا در جنوب غربی و ایالت های ایندیانا، میشیگان، اوهایو و نیویورک، در صدر بالاترین افزایش تراکم فقر در بین بزرگ ترین کلان شهرهای کشور هستند.

بیکاری، مشاغل کم دستمزد و مصادره منازل رهنی در بخش های وسیعی از شهرها به چشم می خورد. به خصوص این روند را تمام و کمال در دیترویت می توان دید که با ورشکستگی شهر به مخروبه ای مبدل شده است.

این سیاست ها، نابرابری اجتماعی را به بالاترین سطوح خود در تاریخ رسانده اند. مجموع ثروت ۲۰ میلیارد برتر امریکا معادل است با مجموع ثروت ۱۵۰ میلیون نفر پایینی. رشد نابرابری اجتماعی خود را در شکاف امید به زندگی ثروتمندان و فقرا نشان می دهد و رشد حیرت آور شمار اوردوز دارو و اپیدمی خودکشی.

همه این ها محصول سیاست و تصمیمات عامدانه هر دو حزب دمکرات و جمهوری خواه بوده است: از کوبیدن میخ آخر بر تابوت رفاهیات در دوره بیل کلینتون، تا کاهش های عظیم مالیاتی برای ابرثروتمندان در دوره بوش تا طرح «اوباما کر» (نابودی نظام بهداشت و درمان) و کاهش دستمزد کارگران صنعت خودروسازی به نصف از سال ۲۰۰۹. سال ۲۰۱۳ یک خانواده معمولی امریکایی ۴۰ درصد کم تر از سال ۲۰۰۷ ثروت داشت. درآمد سالانه یک خانوار معمولی ظرف شش سال از ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۳، ۱۲ درصد سقوط کرد.

با این وجود اوباما به اندازه کافی وقیح بود که مارس امسال در مصاحبه ای بگوید «امریکا الآن معرکه است».

دمکرات ها در این کنوانسیون نشان دادند که تا چه حد از واقعیت اجتماعی کارگران امریکا دور هستند. تمام سناریوی کنوانسیون طوری به دقت برنامه ریزی شده بود که انتخاب هیلاری کلینتون را به عنوان نخستین زن رئیس جمهور امریکا، امری «تاریخی» معرفی کند. این درست همان روایت هشت سال پیش را به یاد می آورد. این که چه طور پیشینه نژادی اوباما به عنوان یک «سیاهپوست» برای گرم کردن تنور کارزار انتخاباتی او پیش کشیده شد. اما وضعیت اقتصادی و خشونت سیستماتیک پلیسی علیه سیاهان (علاوه بر سایرین)، پوچی این سیاست های هویتی با تمرکز بر نژاد، جنسیت و گرایش جنسی را نشان داد.

هرچند در کنوانسیون هرگونه بحث جدی درباره طرح های جنگی کنار گذاشته شد، اما ماهیت حکومت احتمالی کلینتون را می توان در تحرکات کنونی اش علیه روسیه دید. هواداران کلینتون ترامپ را کارگزار پوتین خطاب می کنند. حتی تلاش شد تا افشای ایمیل های کنوانسیون دمکرات ها در ویکی لیکس هم به سرویس اطلاعاتی روسیه ارتباط داده شود.

دمکرات ها مشغول بازگشت به همان موقعیت تاریخی خودشان به عنوان حزب اصلی میلیتاریسم امپریالیستی هستند. در این بین، «نومحافظه کاران» جمهوری خواهی که خود طلایه دار تهاجم به عراق بودند، همچون گله به کارزار کلینتون سرازیر شده اند. از منظر رده های بالای ارتش و محافل تعیین کننده سیاست خارجی، کلینتون مهره ای به مراتب قابل اعتمادتر و تهاجمی تر از ترامپ است.

در این میان برنی ساندرز که خیلی زود «انقلاب سیاسی» اش علیه «طبقه میلیاردرها» و «وال استریت» رنگ باخت، جلوی پای کلینتون به خاک افتاد. ساندرز در این کنوانسیون به صراحت از کلینتون حمایت کرد؛ درست زمانی که جمعیت زیادی یک صدا او را هو می کند، ساندرز رو به جمعیت می کند و می گوید «وظیفه ما الآن دو چیز هست: شکست ترامپ و انتخاب هیلاری کلینتون... هو کردن ساده است، اما سخت تر این هست که وقتی ترامپ سر کار آمد بخواهی به صورت فرزندت نگاه کنی... افتخار می کنم که در کنار هیلاری بایستم». حقارت فردی مثل ساندرز قابل سنجش نیست، اگر تنها به یاد بیاوریم که اسناد ایمیل های افشاد شده کنوانسیون، از تخریب های پشت پرده کارزار ساندرز به دست همین دمکرات هایی پرده برمی

دارد که ساندرز به قرار گرفتن در کنارشان «افتخار» می کند. همان طور که بارها توضیح داده شد، ساندرز نه یک فرد تصادفی و مستقل، که در تحلیل نهایی خود نماینده یکی از گرایش های بورژوازی حاکم بود. رشد هواداران ساندرز، نه فقط دمکرات ها، که خود او را هم بهت زده کرد. به همین ترتیب سودمندی او هم به سرعت برای دمکرات ها اثبات شد. التهاب و فضای دوقطبی جامعه آمریکا به حدی است که کوچک ترین انتقادی به دستگاه دو حزبی حاکم می توانست با اقبال عمومی رو به رو شود. ساندرز بر همین موج سوار شد، اما تمام خشم و اعتراض از پایین را به پشت حزب دمکراتی برد که به لحاظ اعتبار در بین اکثریت مردم پس از هشت سال تجربه حکومت اوباما نفس های آخر را می کشید. این خدمت بزرگ ساندرز البته بدون مشارکت چپ های رفرمیست صورت نگرفت.

گروه «آلترناتیو سوسیالیستی» و در رأس آن خانم «کشما سوآنت» تنها یکی از ده ها نمونه گرایش های چپ رفرمیستی است که خود در این خیانت تاریخی به طبقه کارگر دست داشته اند. کشما سوآنت، از اعضای برجسته «آلترناتیو سوسیالیستی» و عضو «شورای شهر سیاتل»، خود یکی از حامیان کارزار اولیه ساندرز بود که نه فقط در گردهمایی های او سخنرانی داشت، بلکه تا حد راه اندازی گروه «جنبش برای برنی» هم پیش رفت.

«آلترناتیو سوسیالیستی» که گروه «جنبش برای برنی» را بنیان گذاشت، در آن مقطع با حرارت نوشت: «نیروی محرکه پشت برنی ساندرز، این فرصت واقعی را به ما می بخشد که بتوانیم هر آن کس را که خواهان ساختن یک بدیل واقعی برای ۹۹ درصدی ها است گرد هم جمع کنیم. ما می توانیم با ساختن یک نیروی سیاسی سازمان یافته در پس کارزار ساندرز، آن را به مهم ترین انتخابات چند دهه اخیر تبدیل کنیم... اگر به این شکل متشکل شویم، می توانیم میلیون ها نفر را پشت کارزار ساندرز بیاوریم تا پیروز سال ۲۰۱۶ شویم. ما می توانیم ساختن یک نیروی جدید، قدرتمند و ماندگار را آغاز کنیم».

اما اکنون که طشت رسوایی ساندرز از بام افتاده است، سوآنت می نویسد که «متأسفانه برنی این استراتژی را کنار گذاشته و خواهان رأی دادن به همان دستگاهی شده است که ما مشغول مبارزه با آن بوده ایم». بله «متأسفانه»! تأسف سوآنت به مخاطب چنین القا می کند که گویا این روند قابل پیش بینی یا اجتناب ناپذیر نبوده است. این در حالی است که ساندرز بهار سال ۲۰۱۵ اعلام کرده بود که از نامزد حزب دمکرات، فارغ از این که چه کسی باشد، حمایت خواهد کرد.

اما سوانت نه فقط از این روند طبیعی «انقلاب سیاسی» ساندرز نتیجه سیاسی نمی گیرد، بلکه این بار عروسک بنجل برنی ساندرز را بر می دارد و در عوض «جیل اشتاین»، کاندیدای «حزب سبز» را در ویتترین می گذارد و می گوید: «به طور مشخص در حال حاضر ما نیاز داریم که گسترده ترین حمایت ممکن را برای جیل اشتاین، کاندیدای حزب سبز، فراهم آوریم. کارزار او تداوم آشکار انقلاب سیاسی ما است» و این کارزار می تواند پایه ای برای ایجاد «حزب سیاسی توده ای ۹۹ درصدی خودمان» باشد.

حزب سبز که الآن ورد زبان هواداران سابق ساندرز شده است، به یکسان یک حزب سرمایه داری و در تقابل با طبقه کارگر و مبارزه برای سوسیالیسم است. سبزها هر جا که به قدرت رسیدند- نظیر آلمان و استرالیا- به سرعت هر چه تمام صلح طلبی خود را کنار گذاشتند و در عوض میلیتاریسم و ریاضت اقتصادی را به آغوش گرفتند.

در بحبوحه انتخاباتی که زیر سایه اعتراضات اجتماعی فرو رفته، باز هم «گزینه» انتخاب بین کلینتون و ترامپ در مقابل مردم امریکا قرار داده می شود. اما رشد جو ضد سرمایه داری در امریکا و جهان، با مانورهای فرصت طلبانه ساندرز و رفرمیست های چپ متوقف نخواهد شد. داده هایی که فوریه گذشته از سوی «اداره آمار کار» منتشر شد، نقطه عطف مبارزه طبقاتی در امریکا را به طور کمی نمایش می دادند. این داده ها نشان دهنده افزایش ۴۰۰ درصدی تعداد روزهای ازدست رفته در اختلافات کارگری مهم سال ۲۰۱۵ نسبت به سال گذشته هستند. بخش اعظم این افزایش، به دلیل اعتصاب چهار ماهه ۵ هزار کارگر نفت در سرتاسر امریکا در آن سال بود.

همه این مبارزات، چه اعتصابات باشند و چه اعتراضات اجتماعی، یک رشته موضوعات مرتبط با انقلاب و مسأله تسخیر قدرت را طرح می کنند و اصولاً بحثی که نخواهد وارد این رشته مسائل شود هر چیزی است غیر از دخالتگری مارکسیستی.

از زمان بحران مالی ۲۰۰۸، حیات سیاسی جامعه امریکا دستخوش تغییرات بسیاری شده است که اعتراضات موسوم به «جنبش اشغال وال استریت» نقطه عطف آن بود. این بار نیز بستر مناسبی فراهم شد تا گرایش چپ رفرمیست و همیشه گریزان از طرح موضوعات کلیدی انقلابی، مجدداً الگوی دیگری را به جای حزب پیشتاز انقلابی و تعیین تکلیف نهایی با دولت سرمایه داری قرار دهد. در این تلاش، «۹۹ درصد» به جای

مقوله «طبقه کارگر» قرار گرفت و «حزب ۹۹ درصدی» به جای «حزب پیشتاز طبقه کارگر». حتی مفهوم «انقلاب سیاسی» تا به حدی مخدوش و بی مایه شد که با کسی مثل برنی ساندرز هم ظرفیت تحقق داشته باشد. گرایش رفرمیستی مطلقاً علاقه ای ندارد توضیح بدهد که چرا این الگوهای بدیع به نتیجه مطلوب نمی رسند (نه فقط از این توضیح سر باز می زند، بلکه در عوض با سماجت آن را بارها و بارها تکرار می کند که نمونه اخیرش الگوسازی از «جنبش شب زنده داری» فرانسه بود). بروز اعتراضات موسوم به ۹۹ درصدی ها فرایندی بود که قطعاً باعث رادیکالیزاسیون جامعه و افزایش سطح آگاهی سیاسی-طبقاتی و به چالش کشیده شدن دستگاه و رسانه های جریان اصلی شد و به همین دلیل بدون تردید موضوع دخالتگری یک گرایش مارکسیستی انقلابی بود. اما مسأله محوری در این اعتراضات، دخالتگری برای ارتقای یک جنبش ضد سرمایه داری به یک جنبش سوسیالیستی آگاهانه است، در حالی که گرایش رفرمیستی برعکس دنباله روی از یک اعتراض خودانگیخته و تبدیل آن را به یک الگوی تغییر در دستور کار قرار می دهد. حتی یک جریان رادیکال هم، چنان چه از پیش تشکیلات اخص خود را شکل نداده باشد، به جای تأثیرگذاری در چنین اعتراضاتی خود به سادگی در آن حل می شود. گسترش کارزار «سوسیالیست» خودخوانده ای نظیر برنی ساندرز و تقابل اخیر هواداران سابقش در بین جوانان و کارگران به دلیل حمایت از کلینتون، دست کم نشان دهنده چرخش به چپ در جامعه ای است که از زمان «مک کارتیسم» به این سو، سوسیالیست ها در همه عرصه هایش زیر ضرب حکومت بوده اند.

اگر نطفه های یک حزب انقلابی بسته شده بود، بخش اعظم مباحثی که مطرح شده و بالتبع فراتر از سطح آگاهی موجود جامعه بود، امروز با سطح آگاهی طبقاتی عمومی جامعه انطباق می یافت. به همین ترتیب اگر یک گرایش انقلابی ضمن دخالتگری در فضای انتخاباتی و به خصوص در میان هواداران ساندرز به جای تقویت توهمات از پیش نسبت به خیانت اجتناب ناپذیر ساندرز هشدار داده بود، اکنون به دنبال تجربه اخیر رأی دهندگان می توانست در موقعیت رهبری اعتراضات قرار بگیرد.

انحطاط اقتصادی امپریالیسم امریکا از جنگ جهانی دوم به این سو، مواجهه با وخیم ترین بحران اقتصادی در قیاس با رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰، نزاع ژئوپلیتیک با دو قدرت سرمایه داری تازه نفس روسیه و چین، دستگاه سیاسی دو حزبی امریکا را وادار خواهد کرد تا بیش تر به سوی گزینه ناسیونالیسم اقتصادی، سیاست های حمایت گرایی و میلیتاریسم چرخش کند. وقوع حملات تروریستی اخیر (از جمله کشتار کلوب



همجنسگرایان در اورلاندو) نیز این بهانه را به دولت می دهد تا با افزایش تجسس شهروندان، تجهیز پلیس و غیره، با اسم رمز «مبارزه علیه تروریسم» حمله به حقوق دمکراتیک را در داخل شدت ببخشد.

در امریکا نیز درست مانند دیگر نقاط جهان، ما با ترکیب بحران سرمایه داری و بحران رهبری انقلابی رو به رو هستیم. پدیده ساندرز نیز جزئی از یک پدیده بین المللی است که با ظهور سیریزا در یونان، پودموس در اسپانیا، جرمی کوربین در بریتانیا و نظایر این ها مشاهده کردیم. اگر یک گرایش مارکسیستی انقلابی نتواند در وضعیت کنونی رشد کند، پس به راستی چه موقعیتی را باید برای رشد متصور باشد؟ این دخالتگری مستلزم تدوین برنامه ای انتقالی است، متشکل از مطالباتی که بتواند سطح آگاهی موجود را به آگاهی سوسیالیستی پیوند بزند و به علاوه بروکراسی اتحادیه های کارگری را وادار به موضع گیری کند (مبارزه با جنگ؛ اعمال مالیات تصاعدی بر درآمد شرکت های بزرگ؛ افزایش حداقل دستمزد ساعتی متناسب با تورم و بهره وری کار؛ ملی سازی بانک ها و تبدیل تمامی ابرشرکت ها- مثلاً به ارزش بیش از ۱۰ میلیارد دلار- به بنگاه های عمومی تحت کنترل دمکراتیک طبقه کارگر؛ اختصاص یک برنامه چند تریلیون دلاری برای تأمین مشاغل عمومی درخور و بازسازی زیرساخت های فرسوده کشور؛ دفاع از حقوق دمکراتیک، اعم از بومیان، سیاهان، لاتین تبارها و غیره). از این پس مسأله بر سر دخالت روزمره در تمام جنبش های اجتماعی است: از اعتراضات مردمی هواداران سابق ساندرز تا اعتراضات مردم شهر «فلینت» (ایالت میشیگان) به دنبال رسوایی مسمویت به دلیل لوله های پوسیده سربی آب، تا اعتراضات به ورشکستگی و نابودی مشاغل در «دیترویت»؛ از اعتراضات کارگران مخابرات «ورایزن» تا اعتراضات سیاهپوستان به خشونت پلیس؛ از کمپین افزایش حداقل دستمزد تا سازماندهی تظاهرات ضد جنگ؛ یک گرایش سوسیالیستی انقلابی، در بستر این شرایط و با دخالتگری هدفمند برای حفظ استقلال سیاسی طبقه کارگر است که برای تبدیل شدن به رهبری انقلابی اعتبار پیدا می کند.

۱۰ مرداد ۱۳۹۵

## میراث اوباما: سیاست های هویتی در خدمت جنگ

### بیل فان آوکن

چهارشنبه شب، اوباما با اعلام آمادگی برای «تفویض» مسئولیت خود به نامزد حزب دمکرات و وزیر خارجهٔ اسبق خود، هیلاری کلینتون، سخنرانی اش را در «کنوانسیون ملی دمکرات ها» (فیلادلفیا) به پایان برد. این سخنرانی رئیس جمهور امریکا که کلینتون را به نوعی ادامه دهنده و متولی «میراث» خود نشان می دهد، به کرات در رسانه های سرمایه داری بازتاب یافته است.

اما میراث اوباما چیست؟ این میراث، در معنای سیاسی خود، موفقیت او است در غلبه بر شکاف های درونی بر سر مسألهٔ جنگ که همچون طاعون حزب دمکرات را به مدت نیم قرن فرا گرفته است. زمامداری اوباما، نشانگر بازگشت دمکرات ها به ریشه هایشان به عنوان حزب تراز اول امپریالیسم امریکا است. این موقعیتی است که حزب دمکرات طی دو جنگ جهانی و متعاقباً جنگ سرد با اتحاد جماهیر شوروی حفظ کرده بود.

اوباما که سوار بر موج فضای ضدّ جنگ در جامعه به سرعت روی کار آمد، این افتخار را خواهد داشت که نخستین رئیس جمهوری بوده که امریکا را همواره طی دو دورهٔ کامل ریاست خود، درگیر جنگ نگه داشته است.

اوباما جنگ هایی را که در افغانستان و عراق به ارث برده بود ادامه داد؛ در حالی که خود جنگ جدیدی را آغاز کرد که منجر به سرنگونی حکومت و ویرانی جامعهٔ لیبی شد؛ او جنگی نیابتی را برای تغییر رژیم در سوریه مهندسی کرد که اکنون شامل اعزام سربازان امریکایی می شود؛ حملات در سومالی، یمن و پاکستان و فرای آن را هم باید به این فهرست اضافه کرد.

امریکا با سیاست «محور آسیا»ی خود و تقویت حضور نظامی ممتد نیروهای ناتو-امریکا در اروپای شرقی و با جستجوی بی رحمانهٔ هژمونی جهانی که خطر رو به رشد یک جنگ را در سطح جهانی دارد، احتمالاً ارتش خود را بیش از پیش علیه روسیه و چین هدف گرفته است.

به علاوه حکومت اوباما بابت گسترش عظیم جنگ ها با اعزام پهبادها، ترورهای هدفمند و فهرست های مرگ، همراه با حملات وحشیانه به آزادی های مدنی و نظامی کردن پلیس امریکا به یاد آورده خواهد شد.

در مواجهه با همه این‌ها، آن چه حیرت‌آور به نظر می‌رسد این است که در کنوانسیون فیلادلفیا حتی بحثی درباره جنگ نشد. مخالفت‌های شیادانه «برنی ساندرز» که علناً در جریان کارزار خود از جنگ‌های اوپاما دفاع و رسماً به تأیید بی‌چون و چرای کلینتون - این نامزد منتخب وال استریت و دستگاه عریض و طویل نظامی و اطلاعاتی آمریکا پرداخت - سکوت حول مسأله جنگ را تضمین کرد.

در آستانه هر دو کنوانسیون بزرگ حزبی، در رسانه‌ها قیاس‌های فراوانی بین انتخابات ریاست جمهوری امسال با سال ۱۹۶۸ به گوش می‌رسید، با این پیش‌بینی که بار دیگری خشونت می‌تواند به خیابان‌ها کشیده شود.

هرچند تردیدی نیست که ترامپ به فضای خشونت در سیاست آمریکا شدت بخشیده است، اما در این مقایسه‌های عموماً سطحی آن چه به کل نادیده گرفته شد، علت مرکزی بروز خشونت‌های ۴۸ سال پیش بود: اعتراضات مردمی وسیع به جنگ ویتنام که نهایتاً به ازهم‌گسیختن حزب دمکرات ختم شد.

«لیندن جانسون»، رئیس‌جمهور دمکرات وقت، قادر نبود در انتخابات بعدی مجدداً پیروز شود؛ دلیل این امر ضدیت در درون حزب او با جنگ ویتنام بود که ابتدا به شکل حمایت از «یوجین مک کارتی» و سپس حمایت از «رابرت کندی» که با جانسون حول این مسأله زاویه پیدا کرده بود، نمود یافت.

هرچند پس از قتل «رابرت کندی»، نامزدی «هیوبرت هامفری»، معاون رئیس‌جمهور و از حامیان جنگ فرارسید و متعاقباً شکست او در مقابل «ریچارد نیکسون» جمهوری خواه، اما ویتنام بنیان‌های ایدئولوژیک حزب دمکرات قدیم را متلاشی کرد. بنیان ایدئولوژیک حزب دمکرات، معامله کثیفی بود که اساس لیبرالیسم جنگ سرد را شکل می‌داد: دم زدن از اصلاحات اجتماعی در داخل، همراه با حمایت بی‌چون و چرا از امپریالیسم آمریکا در خارج.

سال ۱۹۷۲، «جورج مک گاورن»، کاندیدای ضد جنگ، در نامزدی انتخابات پیروز شد، اما در مقابل «نیکسون» شکست خورد. با این وجود، حزب دمکرات وادار شد که فضای ضد جنگ را در محاسبات سیاسی خود برای دهه‌های پس از خاتمه جنگ ویتنام لحاظ کند.

بین اعضای برجسته حزب در درون دولت سرمایه داری امریکا و اتاق های فکر واشنگتن (به عنوان هواداران متعهد و متفکرین استراتژیک امپریالیسم امریکا) از یک سو و پایگاه سیاسی اعتراضات گسترده علیه جنگ (از جمله استادهای دانشگاه و اقشار فوقانی طبقه متوسط) از سوی دیگر، دره ای عمیق سر باز کرده بود.

همین امر منجر به بروز درگیری های درونی در داخل حزب در یک انتخابات از پس دیگری شد. از یک سو نامزدهای دمکرات وادار شدند که در سطح علنی ژست مخالفین جنگ را بگیرند تا بتوانند اعتبار خود را در بین بخش های وسیعی از رأی دهندگان انتخاباتی حزب حفظ کنند. از سوی دیگر نامزدهای دمکرات عامدانه در جستجوی حفظ اعتبار خود در دستگاه اطلاعاتی-نظامی و کمپانی های امریکا بودند. چرا که اینان انتظار داشتند که نامزد حزب به محض پیروزی انتخاباتی، سیاست خارجی را با بی رحمی لازم پیش ببرد.

به دنبال انتخاب «جورج. دابلیو. بوش»، تظاهرات گسترده ضد جنگ در سال ۲۰۰۳ و متعاقباً تلاش های نیروهای چپ نما برای جهت دادن این اعتراضات به پشت حزب دمکرات از پی آمد.

با انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴، «هاوارد دین» به عنوان نامزد مطلوب اولیه ظاهر شد. او به عنوان نماینده «جناح دمکرات حزب دمکرات» وارد صحنه شد و فضای ضد جنگ درون حزب را به سوی خود جلب کرد. حتی پس از این که حزب و رسانه ها در نامزدی او سنگ اندازی کردند، «جان کری» که از جنگ حمایت کرده بود وادار شد ژست مخالف به خود بگیرد. اما او برای توضیح سیاسی این چرخش خود سخت سردرگم شده بود. این گونه بود که پیروزی انتخاباتی دوباره بوش رقم خورد.

دست آخر سال ۲۰۰۸، دلیل اصلی پیروزی باراک اوباما در نامزدی حزب و شکست هیلاری کلینتون، رأی کلینتون در سال ۲۰۰۲ به مجوز قانونی جنگ امریکا در عراق بود.

در تبلیغ نامزدی اوباما، پیشینه نژادی او به کار آمد. به خصوص گروه های چپ نما، این را نوعی سند سیاست های مترقی و ضد جنگ او دانستند، در حالی که ارزیابی دقیق کارنامه سیاسی او نشان می داد که او مخالفت میلیتاریسم نیست. در این بین خانواده و ارتباط های حرفه ای اوباما با دستگاه اطلاعاتی امریکا از اخبار دور نگه داشته شد.

هرچند گروه های چپ نما به استقبال انتخاب اوباما به عنوان امری «دگرگون ساز» شتافتند، اما آن چه طی دوران تصدی او نمایان و به کمک همین نیروهای سیاسی تسهیل شده، بهره برداری از سیاست های هویتی برای پیشبرد امپریالیسم امریکا بوده است.

این فرمول، تمام و کمال در کنوانسیون فیلادلفیا به معرض نمایش گذاشته شد. در این جا می بینیم که سیاست های هویتی - تبلیغ نژاد، جنسیت و گرایش جنسی به عنوان خصوصیات معرف حیات سیاسی و اجتماعی - مستقیماً به تجلیل بی شرمانه از میلیتاریسم امریکا پیوند خوردند.

همه این ها به دقت و ماهرانه در سخنرانی اوباما جا گرفته بود. مثلاً اوباما اظهار داشت: «ارتش ما می تواند بنگرد که چگونه نوع بشر را از هر سلک و گروه {سیاهان، همجنسگرایان و غیره} در خدمت وظیفه عمومی ادغام کرده است». ادعایی که می توانست از طرف نیروهای امپریالیستی «داوطلب» دیگری نظیر «لژیون خارجی فرانسه» مطرح شود.

اوباما تا جایی پیش رفت که گفت «وقتی ما رأی کافی به دست آوریم، در آن صورت پیشرفت قطعاً رخ می دهد. و اگر تردید دارید... تنها از آن تنفگذار دریایی بپرسید که با افتخار به کشورش خدمت می کند، بی آن که شوهری را که دوست می دارد پنهان کند».

ارتش امریکا مدت های مدیدی سنگر هوموفوبیای متعصبانه بوده است. در فاصله سال های جنگ جهانی دوم تا لغو سیاست «نه پرس، نه بگو» در سال ۲۰۱۱، بیش از ۱۱۴ هزار عضو سرویس با آبروریزی و اتهامات ناشایستی بیرون رانده شدند. این که اجاره راه یافتن مردان همجنسگرا به ارتش باعث فرسایش دیسیپلین می شود، در حکم آیه ای برای فرماندهان امریکا بود.

علت محوری حمایت از تغییر این سیاست، این بود که هم دستگاه سیاسی حاکم و هم لایه های قابل توجهی از افسران ارتش به این نتیجه رسیده بودند که جلب حمایت برای ارتش از میان اقشار ممتاز و فوقانی طبقه متوسط - کسانی که خود را با سیاست های لیبرالیسم امریکا همسو می دانستند - به لحاظ سیاسی مفید واقع خواهد شد.

پیام این کنوانسیون روشن و صریح بود: «این ها سربازان شما هستند. این ها جنگ های شما هستند. این جنگ ها برای منافع شما هستند».

حکومت اوپاما در تلاش برای تشدید هیستری ضد روسی که در فیلادلفیا مشهود بود، موضوعات مشابهی از سیاست های هویتی را به کار گرفت. در نتیجه کارزارهای هماهنگی درباره گروه «پوسی رایت» و بیانیه های پوتین در ارتباط با همجنسگرایان در جریان بازی های المپیک زمستانی «سوچی» به راه افتادند.

ستون نویس امنیتی روزنامه «واشنگتن پست» در پاسخ به سخنرانی های پرآب و تاب کنوانسیون مقاله ای را زیر عنوان «کلینتون اکنون دمکرات ها را به یک حزب ضد روسی تبدیل کرده» نوشت. او اشاره کرد: «کارزار کلینتون در تقلا برای به تصویر کشیدن دونالد ترامپ همچون تهدیدی خطرناک در برابر امنیت ملی، یک موضع آشکارا ضد روسی اتخاذ کرده است. این موضع گیری در قبال روابط میان امریکا و روسیه، مکمل نقشی است که در صورت پیروزی کلینتون در انتخابات ریاست جمهوری، بین این دو حزب اصلی امریکا معاوضه می شود و کلینتون متعهد به ایفای آن خواهد بود».

در واکنش به انتشار ایمیل های «کمیته ملی دمکرات ها» در ویکی لیکس و افشای همکاری رهبری این کمیته و کارزار کلینتون برای تخریب کارزار رقیب خود، «برنی ساندرز»، و همین طور کلاهبرداری برای پیروزی در نامزدی حزب، تبلیغات ضد روسی به شدت بالا رفته است.

کلینتون و هوادارانش تلاش کرده اند که هرگونه بحث را درباره محتوای این ایمیل ها به این بهانه ساکت کنند که این ها موضوعاتی مربوط به «امنیت ملی» هستند، همراه با این اتهام مضحک که ولادیمیر پوتین نویسنده واقعی این اسناد افشا شده بوده است تا انتخابات امریکا را تضعیف کند.

باید به یاد داشت که همین ترفند در واکنش به افشاگری های اخیر از جنایات امپریالیسم امریکا در خارج و تجسس گسترده از شهروندان در داخل به کار رفت. «چلسی منینگ»، «جولیان آسانژ» و «ادوارد اسنودن»، پیامدهای این افشاگری را در قالب پیگرد و حبس و تبعید متحمل شده اند.

مخالفت با این سرکوب بی رحمانه و همین طور جنگ، هیچ نمودی در کنوانسیون دمکرات ها نداشت. نیازی به گفتن نیست که کلینتون نه فقط از این دو حمایت کرد، که در هر دو مشارکت داشت.

تأثیرگذارتر از همه این ها، این است که یک طیف سیاسی کامل از کسانی که «نومحافظه کار» نامیده می شوند- یعنی آن هایی که در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از دمکرات ها گسست کردند و در دوران بوش و

ریگان به مناصب و موقعیت های برجسته دست یافتند- اکنون به خانه برگشته اند و در حمایت از هیلاری کلینتون بیانیه و نامه صادر می کنند.

تکامل سیاسی حزب دمکرات صرفاً مسأله دسیسه چینی های درون رهبری حزب و دستگاه دولتی نیست. بلکه یک پایگاه اجتماعی نیز برای خود در بین اقشار اجتماعی صاحب امتیازی دارد که به سرعت به راست چرخش کرده اند و آرای جدیدی را برای جنگ و امپریالیسم تأمین می کنند. تمرکز سیستماتیک روی موضوعات نژاد، جنسیت و گرایش جنسی- که عامدانه در تقابل با موضوع طبقه قرار می گیرد- یک بنیان ایدئولوژیک کلیدی برای این چرخش ارتجاعی ایجاد کرده است.

کنوانسیون فیلادلفیا پرده از حزبی برداشته است که دارد در تقابل و رویارویی مستقیم با رشد رادیکالیزاسیون طبقه امریکا گام برمی دارد.

دوره بعد، زمانی که مبارزه طبقاتی با قدرت ظاهر شود، ما شاهد صعود دوباره اعتراضات طبقه کارگر امریکا خواهیم بود.

از این رو وظیفه ما سوسیالیست های انقلابی است که به این تحول یک نمود سیاسی آگاهانه ببخشیم، برای استقلال سیاسی طبقه کارگر و بنا نهادن یک جنبش بین المللی فراگیر علیه جنگ، متکی بر یک برنامه سوسیالیستی انقلابی، مبارزه کنیم.

۲۹ ژوئیه ۲۰۱۶

## پایان سوزناک و قابل پیش بینی «انقلاب سیاسی» ساندرز



### پتریک مارتین

برنی ساندرز، دست آخر کمپین ریاست جمهوری خود را به پایان رساند؛ ولی نه با غرّش، که با ناله. سناتور ایالت ورمونت در پیش پای کاندیدای مطلوب حزب دمکرات و وال استریت- هیلاری کلینتون، وزیر امور خارجه سابق- به خاک افتاد و در نهایت خفت رسماً او را تأیید کرد.

گردهمایی «وحدت» با حضور ساندرز و کلینتون در شهر «پورترس ماوث» (نیو همپشر)، همان قدر فوریت و اشتیاق داشت که یک حراجی رو به ورشکستگی. فضای مجلس ترجیم که بر این گردهمایی سایه افکنده بود، به راستی برازنده آن بود. با مرگ کمپین ساندرز، حزب دمکرات برای هزارمین بار نقش تاریخی خود را به مثابه گورستان جنبش های مترقی و هرگونه تلاش برای اصلاحات در درون نظام دوحزبی سرمایه داری، نشان داده است.

در حوزه سیاسی، کمپین ساندرز درس مهمی برای میلیون ها نفر از مردم و جوانانی دارد که به حمایت از سناتور ایالت ورمونت برخاستند، آن هم به این دلیل که او خود را «سوسیالیست دمکرات» خوانده و وال استریت و سلطه «میلیونرها و میلیاردرها» را بر سیاست امریکا محکوم کرده بود.



حمایت مردمی از یک سوسیالیست خودخوانده، نه فقط نخبگان حاکم و حزب دمکرات، بلکه بی تردید خود ساندرز را هم بهت زده کرد. این حمایت گسترده نشان داد که با وجود چندین دهه تبلیغات رسانه ای بی وقفه علیه سوسیالیسم و کمونیسم، تجربیات توده های کارگران و جوانان آن ها را به چپ هل می دهند.

این گفته به خصوص در مورد نسل جوان تر مصداق داشت. ساندرز توانست با اختلافی فاحش - ۷۰، ۸۰ و ۹۰ درصد - رأی دهندگان زیر ۳۰ سال سن را در انتخابات مقدماتی و انتخابات انجمن های حزبی به سوی خود جلب کند. بیش از ۱،۵ میلیون نفر در گردهمایی او شرکت کردند که اکثراً دانشجویان و جوانانی در سن دانشگاه بودند.

کمپین ساندرز، خالق رادیکالیزاسیون گسترده ای نبود که در این ارقام به نمایش درآمده است. در عوض ورود سناتور ورمونت به عرصه رقابت بر سر نامزدی حزب دمکرات، پرده از چیزی برداشت که پیش تر در حال تکوین بود؛ میوه دهه ها تعمیق نابرابری اقتصادی، جنگ های بی وقفه، حملات به حقوق دمکراتیک و رشد درک مردم از این که نظام سود دارد بشریت را به سوی فاجعه سوق می دهد.

با این حال به محض این که کمپین انتخابات مقدماتی دمکرات ها جان دوباره ای گرفت، وظیفه سیاسی ساندرز - از منظر نخبگان حاکم امریکا - روشن شد. مسئولیت ساندرز این بود که غول بیدار شده را به چراغ جادو بازگرداند. او می بایست میلیون ها تن از هواداران خود را، به ویژه جوانان، به سوی کاندیدایی منحرف می کرد که حزب دمکرات برگزیده بود.

این پایانی بود بر یک آغاز. ساندرز از ابتدای کمپین خود نقشی را که به او محول شده بود درک می کرد. او تظاهر دیرینه اش را به «استقلال» سیاسی کنار گذاشت و متعهد شد که فارغ از نتیجه رقابت بر سر نامزدی، در چارچوب حزب دمکرات باقی بماند.

«حزب برابری سوسیالیستی» در تمام مدت فعالیت کمپین ساندرز از چرخش گسترده میلیون تن از جوانان و کارگران به چپ استقبال کرد، اما در عین حال هشدار داد که ساندرز ناگزیر هواداران خود را مأیوس خواهد کرد.

ما توجه را به دو جنبه کلیدی کمپین ساندرز جلب کردیم: سکوت او درباره سیاست خارجی و رشد خطر جنگ، و امتناع او از نقد به دولت اوباما بابت کمک مالی به وال استریت و بابت طلایه داری حمله ابرشرکت

ها به مشاغل و استانداردهای زندگی کارگران که با کاهش ۵۰ درصدی دستمزدها برای کارگران جدید  
الاستخدام صنعت خودروسازی با پافشاری کاخ سفید آغاز شد.

گردهمایی «وحدت» در روز سه شنبه با حضور هیلاری کلینتون، هر دوی این گرایش ها را به نمایش  
گذاشت. ساندرز ۳۰ دقیقه سخنرانی کرد، بدون این که اشاره ای به سیاست خارجی داشته باشد؛ این در حالی  
بود تنها چند روز پیش، او با ما از گسترش مداخله نظامی امریکا در افغانستان و تصویب اعزام ۵۶۰ سرباز دیگر  
به عراق صحبت کرده بود.

ساندرز در تعریف و تمجیدهای خود از کلینتون هرگز اشاره ای به دوره چهار ساله تصدی او در مقام وزیر  
امور خارجه نکرد. در این دوره، کلینتون همواره جنگ افروزترین عضو کابینه او با ما بود، کسی که جنگ ناتو و  
امریکا را با لیبی برانگیخت و امریکا را به مداخله به مراتب بیش تر در جنگ داخلی سوریه تشویق کرد.

تا جایی که به کارنامه داخلی حزب دمکرات برمی گردد، ساندرز به تحسین اقدامات او با ما در دوره بحران  
مالی وال استریت در فاصله سال های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ پرداخت. ساندرز گفت: «من از پرزیدنت او با ما و معاون  
او، بایدن، بابت هدایت ما به بیرون از آن رکود وحشتناک تشکر می کنم». این در حالی است که او با ما و  
بایدن، اساساً بانکداران و میلیاردرها را به بهای طبقه کارگر نجات دادند.

به همین ترتیب، ساندرز از توافق کلینتون با برخی تغییرات جزئی و بی معنی در پلاتفرم حزب دمکرات حول  
موضوعات بهداشت و درمان، بدهی دانشجویی و حداقل دستمزد استقبال کرد و گفت که نتیجه کار، «مترقی  
ترین پلاتفرم تاریخ حزب دمکرات بوده است».

ملاحظات خود کلینتون در این گردهمایی به یکسان عوام فریبانه و فریبنده بود. کلینتون «اقتصاد طرف  
عرضه و قطره چکانی» را به عنوان مسبب «۳۰ سال فلسفه فاجعه بار جمهوری خواهان که بیش ترین فرجه  
را به بالایی ها داد» محکوم نمود. او به سادگی فراموش کرد که از این «۳۰ سال»، هشت سال دوره  
زامامداری همسر خود او بوده است که نسخه های دیکته شده بازارهای مالی را همان قدر برده وار پذیرفت  
که جناح جمهوری خواه.

کلینتون وعده داد که «درها را به سوی هر کسی که در ارزش های مترقی ما سهیم است باز کند»، اگرچه  
اساس حرفه سیاسی بیل کلینتون و هیلاری کلینتون این بوده است که حزب دمکرات را بیش تر به راست

هَلْ دهند: الغای رفاهیات، تشویق سیاست های پلیسی خشن، بگیرو ببندهای گسترده، مقررات زدایی از بانک ها و به طور کلی دور کردن دمکرات ها از هر گونه تداعی با سیاست های اصلاحات لیبرالی.

روز سه شنبه ساندرز در ملاحظات خود در نیوهمپشر اعلام کرد که کمپین او ادامه خواهد یافت، اما این بار به شکل تلاش همه جانبه برای انتخاب هیلاری کلینتون به عنوان رئیس جمهور و پیروزی اکثریت دمکرات ها در سنا و مجلس نمایندگان. این که چنین دستاوردی را یک «انقلاب سیاسی» بخوانیم، در مؤدبانه ترین حالت یک شیادی است.

حزب دمکرات درست مانند حزب جمهوری خواه ایزاری در دست اشرافیت مالی حاکم بر امریکا است. در حالی که حزب جمهوری خواه به طور کلی اشتهای سیری ناپذیر طبقه حاکم را برای ثروت و قدرت در لجام گسیخته ترین شکل اش نمایش می دهد، حزب دمکرات مدت ها است که به عنوان ابزار اصلی خنثی سازی هرگونه چالش در برابر نخبگان شرکت ها از پایین خدمت کرده است.

با وجود بیش ترین تلاش های رسانه ها، حزب دمکرات، دستگاه سیاسی حاکم به طور کلی و خود ساندرز، آن ترکیب اجتماعی و اقتصادی که نمود اولیه اش را در حمایت از کمپین ساندرز یافت، ناپدید نخواهد شد. هر کسی که برنده انتخابات نوامبر باشد، بر مسند جامعه ای دریده با تنازعات اجتماعی قرار خواهد گرفت و به سیاست های عمیقاً ضدّ مردمی دست خواهد زد، یعنی: گسترش سریع جنگ در خارج و حمله به طبقه کارگر در داخل.

کارگران و جوانانی که جلب کمپین ساندرز شدند، باید نتایج لازم را بگیرند. نه حزب دمکرات قابل دگرگونی است و نه سرمایه داری قابل اصلاح. برای وحدت مبارزات طبقه کارگر در یک جنبش انقلابی علیه نخبگان مالی و ابرشرکت ها و نظام سود، باید یک رهبری جدید ساخته شود.

۱۳ ژوئیه ۲۰۱۶

## چرخش مهلک به سوی ناسیونالیسم اقتصادی



### نیک بیمز

صحبت های «لاورنس سامرز»، رئیس سابق خزانه داری امریکا، که روز دوشنبه در نشریه «فایننشال تایمز» منتشر شد، نشانه بروز دو تحول در درون محافل حاکم است: اول، رشد سردرگمی درباره وضعیت اقتصاد جهانی و دوم، چرخش به سوی سیاست های حمایت گرایی و ناسیونالیسم اقتصادی.

این مقاله زیر عنوان «رأی دهندگان مستحق ناسیونالیسم مسئولانه هستند و نه گلوبالیسم غیرارادی»، از این جهت حائز اهمیت است که سامرز در دوران زمامداری کلیتون یکی از حامیان پیشگام برنامه های «بازار آزاد» و مشوق مزایای جهانی سازی سرمایه داری بود.

طی دوره اخیر، در بحبوحه ورشکستگی تمامی تلاش ها برای احیای اقتصادی پس از بحران مالی ۲۰۰۸، سامرز نسبت به مخاطرات «رکود مزمن» هشدار داده است - یعنی شرایطی که افت مداوم تقاضای جهانی، منجر به رشد پایین و رکود دائمی با وجود پایین ترین نرخ های بهره می شود.

به گفته سامرز، رأی رفراندوم خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا و پیروزی دونالد ترامپ در انتخابات مقدماتی، نشان می‌دهد که «رأی دهندگان در حال شوریدن علیه سیاست‌های اقتصادی نسبتاً بازی هستند که از زمان جنگ جهانی دوم به این سو، در امریکا و بریتانیا یک هنجار به شمار می‌رفته‌اند». این همراه شده است با صعود اپوزیسیون پوپولیستی در برابر ادغام اقتصادی در بخش اعظم اروپا و همین‌طور امریکای لاتین.

در دوره گذشته، آن چه که سامرز «رویکرد جریان اصلی» می‌نامد، شامل «شعارهای آن چنانی درباره پیامدهای اقتصادی ادغام بین‌المللی» می‌شده است. اما اکنون «به نظر می‌رسد که فعلاً توانایی متخصصین برای آن که با ایجاد رعب و وحشت، مردم را هنوز به حمایت از پیامدهای {ادغام} بین‌المللی بکشانند، به سر رسیده است».

سامرز پیشنهاد می‌کند که «باید رویکرد جدیدی آغاز شود؛ آن هم از این ایده که مسئولیت اصلی حکومت، پیشینه‌سازی رفاه شهروندان است و نه دنباله‌روی از مفاهیم انتزاعی مثل رفاه جهانی».

کل چشم انداز بورژوازی که ادعا می‌کرد «بازار آزاد» و جهانی‌سازی، رشد اقتصادی دائمی و افزایش استانداردهای زندگی را برای مردم به ارمغان خواهد آورد (آموزه‌ای که هم‌چون مذهب در دهه ۱۹۹۰ و نخستین دهه قرن بیستم تبلیغ می‌شد)، دستخوش بحران شده است. این بحران را می‌توان در مقاله اخیر «وال استریت ژورنال» دید که «وعده‌های تحقق نیافته اقتصاد امریکا» را محرک انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ معرفی می‌کرد.

این مقاله با اعتراف صریح به این که چشم اندازهای قبلی از هم گسیخته‌اند، می‌نویسد: «یک دهه و نیم گذشته، چنان آشفته و ناامیدکننده بوده است که فرض‌های پایه‌ای را درباره اقتصاد مدرن و نظام سیاسی ما وارونه کرده است. این سرخوردگی‌های پی‌در پی منجر به یکی از نامنتظره‌ترین و غیرمعمول‌ترین فصول سیاسی در تاریخ مدرن با عروج دونالد ترامپ و برنی ساندرز شده است».

این مقاله به یک رشته آمار و ارقام اشاره می‌کند که پرده از پیامد وخامت اوضاع اقتصادی برمی‌دارد؛ از جمله: سقوط ۷ درصدی میانه درآمد واقعی از سال ۲۰۰۰؛ تنزل سهم کار از درآمد ملی از ۶۶ به ۶۱ درصد؛

نابودی مشاغل بخش تولید و ساخت کالای صنعتی؛ ناتوانی تکنولوژی های جدید از ایجاد رشد مشاغل یا درآمدها؛ و «پوک شدگی»<sup>(۱)</sup> بخش مشاغل حرفه ای، از کتابداری تا مهندسی.

این تغییر و تحولات اقتصادی، منجر به تعمیق بیزاری توده های مردم از کل دستگاه سیاسی و اقتصادی شده است. طبق نظرسنجی های اخیر، از هر ۱۰ شهروند امریکا، هفت نفر بر این اعتقادند که این کشور در مسیر نادرستی قرار گرفته و حدوداً ۶۱ درصد هواداران ترامپ و ۹۱ درصد هواداران ساندرز اعتقاد دارند که نظام اقتصادی «به سمت منافع قدرتمداران متمایل شده است».

تمرکز روی پدیده های ترامپ و ساندرز در هر دو مقاله، به دو واژه قابل توجه در دستگاه سیاسی اشاره دارد. از یک سو، دستگاه حاکم نگران صعود اعتراضات طبقه کارگر علیه برنامه های سیاسی و اقتصادی است که در رأی میلیون ها نفر، به ویژه جوانان، به ساندرز، نامزد «سوسیالیست دمکرات» خودخوانده، منعکس شده است؛ و از سوی دیگر نگران صعود گرایش های سیاسی راست افراطی، ناسیونالیستی و شبه فاشیستی است که در کسوت شخص ترامپ متجلی شده.

سامرز در جمع بندی نظر خود به خطر راست افراطی اشاره می کند: «یا گلوبالیسم غیرارادی باید راه را برای ناسیونالیسم مسئولانه باز کند، یا این که ما شاهد رفراندوم های ناامیدکننده تر و عوام فریبان پوپولیستی خواهیم بود که بر سر کسب مناصب بالا در رقابت با هم هستند».

با این حال چرخش به سوی ناسیونالیسم اقتصادی «عقلایی» که او پیشنهاد می کند، پادزهر صعود پوپولیسم راست نیست. بلکه صرفاً توجیهات نظری را برای سیاست های اساساً یکسانی فراهم می آورد. باید خاطر نشان کرد که در این مورد ساندرز «مترقی» و دمکرات، از سیاست های تجاری حمایت گرایانه ای پشتیبانی می کند تفاوت اندکی با سیاست های ترامپ دارد.

با وجود همه انتقادهای سامرز به پیامدهای فاجعه بار همان برنامه اقتصادی سه دهه گذشته که خود او با پشتکار تبلیغ می کرد، نه او و نه هیچ کس دیگری در دستگاه سیاسی و اقتصادی حاکم، مطلقاً برنامه ای برای معکوس کردن اثرات این برنامه ندارد.

بازگشت به ناسیونالیسم اقتصادی، چه از نوع «مسئولانه» باشد یا هر شکل دیگری، به لحاظ تاریخی سابقه دارد. لئون تروتسکی، در مقاله «ناسیونالیسم و حیات اقتصادی» به سال ۱۹۳۴ در بحبوحه «بحران بزرگ»،

نوشت که پس از دهه‌ها موعظهٔ حقانیت تجارت و تقسیم کار بین المللی، بورژوازی فراخوان می‌دهد که «پیش به سوی بازگشت به موطن ملی».

باید یادآوری کرد که این چشم‌انداز را تنها نیروهای آشکارا فاشیستی و دست راستی نظیر آدولف هیتلر پیش نکشیدند. بلکه این چشم‌انداز، آموزهٔ افراد «مترقی» ای نظیر «جان مینارد کینز» نیز بود که یکی از بنیان‌گذاران آموزهٔ اقتصادی بورژوازی «مدرن» محسوب می‌شود و سامرز نیز در هشدارهای خود نسبت به «رکود مزمن» از تحلیل‌های وی مدد می‌گیرد.

نتیجهٔ ناسیونالیسم اقتصادی در دههٔ ۱۹۳۰، چه در ردای فاشیستی و چه در ردای «مترقی»، آغاز جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹- یعنی وحشیانه‌ترین رویداد تاریخ جهان- آن هم تنها ۲۵ سال پس از آغاز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ بود. در برههٔ کنونی نیز نتیجهٔ امر، که علائم‌اش بیش از پیش در حال رخ نمودن است، تفاوتی نخواهد داشت.

کریستین لاگارد، سرپرست صندوق بین‌المللی پول، ضمن هشدار نسبت به خطر جنگ، طی مصاحبه‌ای با «فایننشال تایمز» گفت که جهان در میانهٔ موج خیزان تمهیدات ناسیونالیستی و حمایت‌گرایانه، بیش از قبل با چشم‌انداز «سال ۱۹۱۴» مواجه می‌شود.

این که چهره‌های حکومتی نظیر سامرز چنین آشکارا ناسیونالیسم اقتصادی را تبلیغ می‌کنند، سؤالاتی اساسی را دربارهٔ چشم‌انداز سیاسی پیش‌روی طبقهٔ کارگر بین‌المللی قرار می‌دهد.

حملات به استانداردهای زندگی، تداوم اشکال استبدادی تر حاکمیت و بالا رفتن خطر جنگ، نه از جهانی‌سازی به معنی دقیق کلمه، بلکه از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که این تحول ذاتاً مترقی در درون نظام ارتجاعی و منسوخ‌مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری، نظام متکی بر سود خصوصی و تقسیم جهان میان قدرت‌های بزرگ رقیب و دولت-ملت‌ها رخ می‌دهد.

مسئلهٔ اساسی پیش‌روی بشریت به زبان تروتسکی چنین است که «توسعهٔ سرمایه‌داری در کلیت خود، با موانع و تناقضاتی غیرقابل‌مهار رو به رو می‌شود و آن‌ها را دیوانه‌وار زیر ضرب می‌گیرد».

طبقه کارگر بین المللی تنها نیروی اجتماعی است که می تواند راه حلی برای این بحران تاریخی به ارمغان آورد. کارگران می بایست تمامی اشکال ناسیونالیسم اقتصادی و سیاسی را طرد و مبارزه برای سوسیالیسم بین المللی را به دست بگیرند تا نیروهای مولدی را که خود خلق کرده اند از غل و زنجیرهای ارتجاعی شیوه تولید سرمایه داری رها سازند. تنها آن زمان است که این منابع می توانند برای رفع نیازهای بشر، از طریق توسعه یک اقتصاد سوسیالیستی برنامه ریزی شده جهانی بهره برداری شوند.

۱۲ ژوئیه ۲۰۱۶

\*\*\*

پوک شدگی (hollowing out): به دلیل افزایش هزینه های تولید و ساخت کالاهای صنعتی در کشورهای توسعه یافته، بسیاری از شرکت ها به سوی کشورهای کم تر توسعه یافته حرکت می کنند تا با انتقال تسهیلات تولیدی، از هزینه ها بکاهند. در این حالت کشورهای توسعه یافته اصطلاحاً «توخالی» یا «پوک» می شوند-م



## پیروزی ترامپ: یک نقطه عطف خطرناک در سیاست امریکا



### پتریک مارتین

ظهور ناگهانی دونالد ترامپ به عنوان نامزد احتمالی جمهوری خواهان در انتخابات ریاست جمهوری امریکا، بیانگر یک نقطه عطف خطرناک برای سیاست امریکا و جهان است. گزینش یک عوام فریب فاشیست به عنوان کاندیدای یکی از دو حزب اصلی سرمایه داری امریکا، گواهی بی چون و چرا است از پیشرفتگی درجه تعفن دموکراسی امریکا. نامزدی قریب الوقوع ترامپ، به این معنی است که بخش قابل توجهی از طبقه حاکم امریکا به این نتیجه رسیده است که برای دفاع از منافع خود، نیازمند سرکوب سیاسی گسترده در داخل ایالات متحده امریکا و جنگ با رقبا و دشمنان در فراسوی مرزهای کشور هستند.

نامزدی ترامپ یک رویداد اتفاقی یا تصادفی نیست. بلکه ریشه در بحران بلندمدت سرمایه داری امریکا و فروپاشی چهارچوب بورژوا-دموکراتیک تاریخی آن دارد. پیروزی ترامپ، نقطه اوج فرایندی است که طی دهه ها تکامل یافته. ردّ پیشینه این فرایند را می توان در «بحران واترگیت» در سال های ۱۹۷۲-۱۹۷۴ و تلاش حکومت نیکسون برای براندازی جنایتکارانه قانون اساسی یافت. نقطه عطف مهم دیگر در این فرایند، بحران «ایران-کنترا» در سال ۱۹۸۶ است که با نقض جنایتکارانه قوانین مصوب کنگره به دست حکومت ریگان

شکل گرفت و نهایتاً روی کار آمدن جورج دابلیو بوش به عنوان رئیس جمهور امریکا پس از سرقت انتخابات ۲۰۰۰.

دونالد ترامپ، استفراغ شده یک نظام سیاسی است که با سرسپردگی کامل به الیگارشی مالی و شرکت ها، همان کسانی که روش های حاکمیت شان بی پرده تر از قبل خصلتی جنایتکارانه به خود می گیرد، تماماً فاسد شده است.

کمپین ترامپ نشان دهنده تلاش بخش هایی از نخبگان حاکم امریکا برای جلوگیری از تکامل نارضایتی اجتماعی گسترده در مسیر چپ گرایانه است، آن هم با جلو انداختن شخصیت ساخته پرداخته رسانه ها از یک سرمایه دار میلیاردی و «سلب‌ریتی» ای که وعده می دهد تک و تنها با دست خالی دهه ها انحطاط اقتصادی را وارونه می کند. ترامپ ریاکارانه آسیب دیدگان از وضعیت اقتصادی را مخاطب قرار می دهد، مهاجرین و دیگر اقلیت ها را سپر بلا می کند، و ناسیونالیسم افراطی در سیاست اقتصادی و خارجی را ترویج می دهد. روی هم رفته، این برنامه سیاسی مهلک، به طور متمایزکننده ای خصلت فاشیستی دارد.

درست است که حزب جمهوری خواه از کمپین او استقبال نکرد و از پیروزی او سردرگم شده است. با این حال درگیری های به وجود آمده به دنبال نامزدی او، این واقعیت را تغییر نمی دهد که ترامپ نماینده تمام و کمال الیگارشی مالی و ابرشرکت ها است. این گانگستر فاشیست، به مانند هیتلر از درون مسافرخانه های ارزان و آبجوخوری های بدبو ظاهر نشد. ترامپ عضو طویل‌المدت نخبگان مالی نیویورک است که از قبل صنعت فاسد املاک این شهر میلیاردها دلار ثروت به هم زد.

ظهور ترامپ، تجلی خصلت بیمار فرهنگ سیاسی امریکا و سرکوب تضادهای اجتماعی از طریق مکانیسم یک نظام دو حزبی تحت کنترل منافع ابرشرکت ها است. مشارکت هر دو حزب دمکرات و جمهوری خواه در تهاجم به استانداردهای زندگی طبقه کارگر، منجر به حمایت از کاندیدایی شده است که ادعا می کند از جایی بیرون از این نظام سیاسی می آید.

هشت سال پیش باراک اوباما اساساً با اتکا به انتظارات مردم برای تغییر قابل توجه سیاست کشور بعد از حکومت عمیقاً بی اعتبار شده بوش، در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد. اما درست عکس این انتظارات رخ داد. اوباما به دنبال سقوط مالی سال ۲۰۰۸ روی کار آمد و برای سر پا نگه داشتن بانک ها و بازگرداندن

ثروت ابرثتمندان، همراه با پیامدهای فجیع اش برای طبقه کارگر، وارد عمل شد. این رئیس جمهور دمکرات با ریاکاری تمام ارتجاعی ترین تمهیدات خود را اصلاحات مترقی جا زد. کاستن از دستمزد کارگران جدید الاستخدام در صنعت خودروسازی به عنوان «نجات» صنعت خودرو معرفی شد؛ برنامه غنی ساختن شرکت های بیمه و انحصارات دارویی و کاستن از هزینه های بهداشت و درمان کارکنان، به «اصلاح نظام بهداشت و درمان» یا آن چه که بعدها «اوباما کر» لقب گرفت، تبدیل شد.

هیلا ری کلینتون به عنوان ادامه دهنده «موفقیت» های حکومت اوباما وارد رقابت های انتخاباتی شده است. او نه فقط با یک آلترناتیو در برابر ترامپ فرسنگ ها فاصله دارد، که اصولاً تجلی همان فرایند فساد و ارتجاع سیاسی است، منتها در چهارچوب حزب دمکرات و نه جمهوری خواه. در همان حال که ترامپ درباره بالا بردن توان ارتش امریکا و برنتابیدن هرگونه مخالفت خارجی با سیاست های دیکته شده واشنگتن قیل و قالی به راه انداخته است، دستان کلینتون به خون ده ها هزار نفر آلوده است. به همین دلیل است که وقتی ترامپ میخ خود را بر نامزدی ریاست جمهوری کوبید، کلینتون در اولین واکنش خود، به او حمله برد و او را دمدمی مزاج تر از آن خواند که بتواند فرمانده کل قوا باشد، به این ترتیب کلینتون در مقابل دستگاه نظامی-اطلاعاتی، خود را به عنوان گزینه ای قابل اطمینان تر معرفی کرد.

حزب دمکرات چند دهه چرخش به راست خود را با علم کردن سیاست های هویتی، و تمرکز کامل بر موضوعاتی مانند نژاد، جنسیت و گرایش جنسی، پنهان کرده است. این نه فقط سطوح عظیم و رو به رشد درماندگی اقتصادی و اجتماعی بخش بزرگی از جمعیت را- اعم از سفیدپوستان، سیاهان، لاتین تبارها و مهاجرین- نادیده گرفت، بلکه در بین بخش های ممتازتر طبقه متوسط نیز به حس تحقیر نسبت به طبقه کارگر، به ویژه کارگران سفیدپوست، دامن زد. این همان چیزی است که به ترامپ اجازه می دهد ژست حامی کارگران سفیدپوست را بگیرد، در حالی که خود میلیاردری است که با یک شکاف اجتماعی عظیم به اندازه یک دره از آن ها جدا می شود.

در میان بخش های وسیعی از کارگران و جوانان، عطش رو به رشدی برای یک آلترناتیو در برابر سرمایه داری به چشم می خورد، واقعیتی که خود را در حمایت از کمپین ریاست جمهوری «برنی ساندرز» نمود می دهد، فردی که وسیعاً با صفت «سوسیالیست» شناخته می شود. اما با رهبری ساندرز، قرار است میلیون ها

نفر از جوانان و کارگران به پشت حزب دمکرات کانالیزه و نهایتاً به دست هیلاری کلینتون منتقل شوند. این یک بن بست سیاسی است.

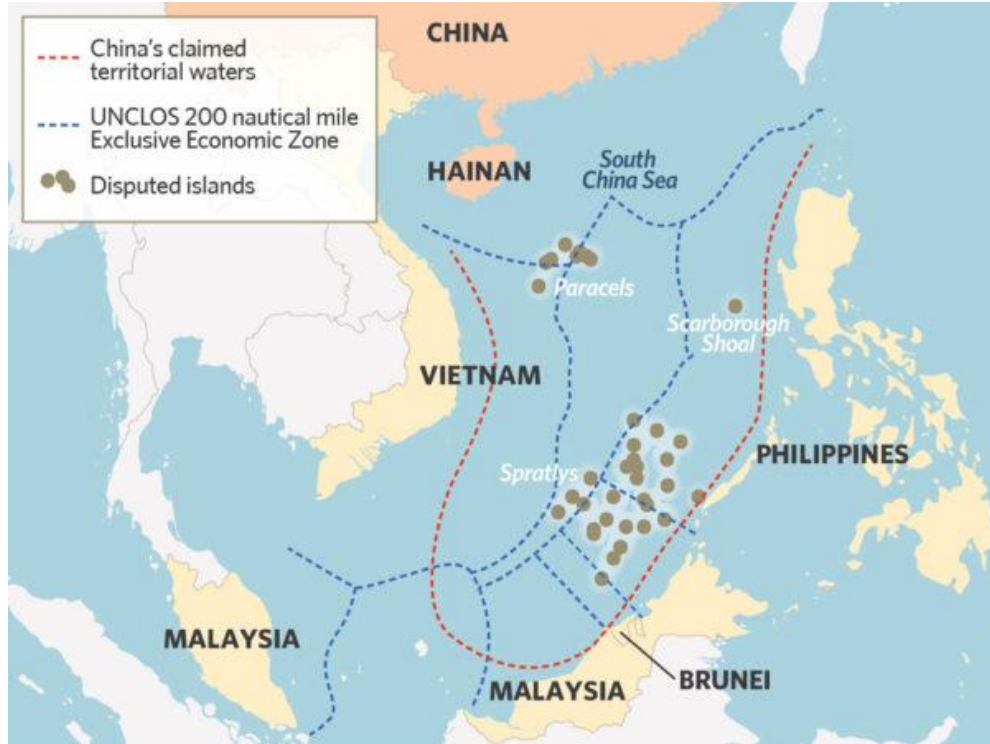
مخاطرات بی اندازه ای در پیش رو هستند. بحران مفرط دمکراسی بورژوازی، خود به خود حل نخواهد شد. حتی اگر ترامپ ماه نوامبر پیروز نشود، صحنه برای یک چهره به مراتب تهدید کننده تر فراهم خواهد بود. و حکومتی که ماه ژانویه قدرت می گیرد، با یا بدون ترامپ در رأس آن، ارتجاعی ترین، خشن ترین و اقتدارگراترین حکومت تاریخ امریکا خواهد بود.

در این جا باید نتایج سیاسی مهمی گرفت. توسعه یک جنبش حقیقتاً سوسیالیستی، از اهمیت مرگ و زندگی برخوردار است. طبقه کارگر باید به عنوان یک نیروی سیاسی مستقل وارد صحنه شود و دو حزب تحت کنترل سرمایه داری و کاندیداهای راست گرای آن ها را به چالش بکشد. این اهمیت کمپینی است که «حزب برابری سوسیالیستی» و کاندیداهای ما، «جری وایت» و «نایلز نیمث» به راه انداخته اند.

۵ مه ۲۰۱۶

## رأی دیوان لاهه درباره دریای جنوب چین:

تنها برنده رأی دادگاه، صنعت تسلیحات است



مصاحبه با وینست کولو

روز ۱۲ ژوئیه، «دادگاه دائمی داوری» در لاهه، به عنوان یکی از هیئت های «سازمان ملل متحد»، حکم خود را درباره موضوع مورد مناقشه دریای جنوب چین صادر کرد؛ حکمی که اساساً به نفع فیلیپین به عنوان آغازگر این پرونده و به ضرر چین تمام شد. حکم دادگاه، یک ضربه دیپلماتیک مهم به چین محسوب می شود، اگرچه این دادگاه فاقد قدرت اجرایی است و رژیم چین نیز از پیش با گفتن این که نتیجه را نادیده خواهد گرفت، آن را بایکوت کرده بود.

رأی ۵۰۰ صفحه ای دادگاه شامل نکات بسیاری می شود، اما هسته مرکز آن این است که ادعای ارضی چین - اصطلاحاً «خط ۹ تکه» - فاقد بنیان قانونی بوده و این که چین حق حاکمیت فیلیپین را در آب های مورد مناقشه نقض کرده است. بنا به حکم دادگاه، مطابق با پیمان «کنوانسیون سازمان ملل درباره قانون

دریا» که سال ۱۹۹۴ اجرا شد و چین نیز امضا کرده است، هریک از دعاوی تاریخی چین نسبت به تملک جزایر و نواحی مورد اختلاف در آب های اقیانوس، منتفی است.

رای دادگاه، پیامدهای ژئوپلتیک مهمی برای آسیای شرقی و روابط چین و امریکا در دوره پیش رو خواهد داشت، هرچند که در این مرحله پیش بینی واکنش دقیق قدرت های مختلف رقیب دشوار است. «وینست کولو»، به پرسش های ما در این باره پاسخ می دهد.

### تصمیم دادگاه چه معنایی دارد؟

این تصمیم قطعاً هر چیزی است غیر از ارائه راه حلی برای مناقشه. این مناقشه ظرف سال های اخیر به مراتب حادثتر و به شدت میلیتاریزه شده است و بالقوه می تواند جرعه های رویارویی نظامی و جنگ را در منطقه روشن کند، هرچند که چنین رخدادی شاید یک چشم انداز فوری نباشد. رای دادگاه مثل ریختن بنزین روی آتش است. تنها کسانی که واقعاً دلیلی برای جشن گرفتن این تصمیم دارند، صادرکنندگان سلاح و فرماندهان نظامی هستند که بودجه های بیش تری می خواهند.

ما به عنوان سوسیالیست ها هرگز به سازمان ملل و بازوهای مختلف آن اعتقادی نداشته ایم. سازمان ملل هرگز هیچ بحران مهم یا نزاع نظامی را حل نکرده است، بلکه کاملاً برعکس. این تصمیم مثل چوب کردن در لانه بزرگ زنبور است که می تواند تبعات غیرقابل پیش بینی برای همه قدرت های رقیب داشته باشد. دریای جنوب چین، نسخه دریایی «بالکان» است، با همان ادعاهای مشترک و شدیداً رقابتی و پتانسیل این که اقدامات یکی از طرفین به واکنش های پیش بینی نشده ای بینجامد. در این درگیری، رقبای زیادی هستند. موضوع فقط «چین در برابر امریکا» نیست.

### چین الآن چه کار خواهد کرد؟

فعلاً این یکی از دشوارترین چیزی هایی است که می شود محاسبه کرد. مشخص نیست که حتی مقامات بالای دیکتاتوری چین برنامه روشنی دارند یا نه، چون حتی «شی جین پینگ» و تیم او هم شاید از سختگیری رای دادگاه بر ضد خودشان بهت زده شده باشند. در همان حال که پکن رای دادگاه را بی معنی می داند، اما این رای چین را از لحاظ دیپلماتیک بیش تر منزوی می کند و در عوض باعث تقویت

دیپلماتیک و تبلیغاتی فوق العاده رقابیش می شود (به خصوص فیلیپین؛ هرچند که این تصمیم می تواند سایرین را هم جسور کند). چنین چیزی بی شک یک بُرد برابر با باخت برای امپریالیسم امریکا است. این بُرد به سیاست «محور آسیا»ی امریکا کمک می کند که ابتکار عمل نظامی و اقتصادی اش را در آسیای شرقی از نو به دست بگیرد، اما این «بُرد» بعداً وبال گردن شان خواهد شد.

پکن شدیداً از کوره در رفته، اما حتی شاید حتی این کلمه هم برای توصیف اش کم باشد. رأی دادگاه سیلی محکمی به صورت چین است، یک تحقیر، هرچند که چین آن را نادیده می گیرد. این می تواند قدرت «شی جین پینگ» را تضعیف و همه جور عوامل پیش بینی نشده را وارد این نبرد شدید قدرت در درون رده های بالای دولت چین کند. حتی برخی منتقدین پکن هم از ابعاد شکست چین به خاطر این رأی بهت زده خواهند شد. خیلی ها انتظار داشتند که رأی دادگاه علیه چین باشد، منتها لاقلاً به شکلی دوپهلوتر یا متعادل تر. در عوض نتیجه تصمیم دادگاه، نابودی پرونده پکن بود. یکی از مفسرین می گوید که این تندترین عقبگرد دیپلماتیک بین المللی برای رژیم چین از سال ۱۹۸۹ و از زمان تحریم های تحمیلی بلافاصله پس از کشتار «میدان تیان آنمن» است. «اکنونمیست» با اعتراف به این که رأی دادگاه باعث افزایش تنش ها خواهد شد، آن را «بزرگ ترین عقبگرد تاکنونی چالش چین در برابر نفوذ امریکا در آسیای شرقی» می خواند.

### تأثیری آن روی سیاست داخلی چه خواهد بود؟

اگر «شی» دست روی دست بگذارد، آن وقت این خطر هست که به چشم یک رهبر ضعیف و مردد نگاه شود. در این صورت چهار سال سرمایه گذاری برای ارائه تصویر یک «مرد نیرومد» از او - تصویری که برای طرح هایش برای زیر و رو کردن اقتصاد و قدرت در بالا حیاتی است - دود خواهد شد و به هوا خواهد رفت. «شی» به ناسیونالیسم دامن زده است و الآن خودش می تواند به زندانی تبلیغاتی تبدیل شود که برای «چین بزرگ» کرده است.

در رسانه های اجتماعی چین، نوشته ها و عکس هایی از آیفون های شکسته و درخواست تحریم محصولات اپل (که در کارخانه های چین تولید می شوند) به سرعت برق و باد دست به دست می شوند! «شی» نمی خواهد که اعتراض ها به خیابان کشیده شوند؛ او در قیاس با اخلاف خود که گاهی تلویحاً تشویق به برپایی اعتراضات خیابانی می کردند (مثل اعتراضات سال ۲۰۱۲ علیه ژاپن)، «رئیس مسلک» تر از آن است که

بگذارد مردم خودشان را تخلیه نکنند. در عوض اگر چنین چیزی در دوره بعدی رخ بدهد، علامتی خواهد بود دال بر این که رژیم مستأصل شده و بحران در بالا درحال شدت گرفتن است.

در نتیجه روشن است که این رأی می تواند تبعات عظیمی در داخل چین داشته باشد. فشار روی «شی» و متحدین اش برای نشان دادن واکنش بیش تر می شود. اگر دیکتاتوری چین به صورت یک «ببر کاغذی» ناتوان از واکنش به مسأله دریای جنوب چین دیده شود، در آن صورت جو قوی ضد حکومتی و حتی ضد چینی جوانان هنگ کنگ می تواند انگیزه و نیروی جدیدی بگیرد. آن چه در هنگ کنگ رخ می دهد، در مورد «تبت»، «سین کیانگ» و سایر مناطقی که حاکمیت پکن عمیقاً منفور است مصداق پیدا می کند.

در تایوان، تحت حکومت «حزب مترقی دمکرات»، تبعات اجتماعی به مراتب پیچیده تر است، چرا که تایوان مانند جمهوری چین، دعاوی تاریخی خود را در دریای جنوب چین دارد. رأی دادگاه، این دعاوی ارضی را هم تضعیف و رئیس جمهور جدید، «تسای اینگ ون»، را در وضعیت سرگشتی و دستپاچگی قرار می دهد. اگر او به اندازه کافی مقتدرانه پاسخ ندهد، در آن صورت به عنوان حامی امریکا و ژاپن و کسی که قادر نیست به اندازه کافی از منافع تایوان دفاع کند، در برابر حملات اپوزیسیون «کومینتانگ» و ناسیونالیست های جمهوری چین بی سپر می ماند. «تسای» بلافاصله زیر فشار کومینتانگ قرار گرفته است تا با رفتن به جزیره «تایپینگ» (که تحت کنترل تایوان است)، مجدداً بر حق حاکمیت تایوان صحنه بگذارد (در سند دادگاه، موقعیت تایپینگ از «جزیره» به «صخره» تنزل پیدا کرد؛ به این معنی، دیگر پایه ای برای ادعای آب های اطراف، مانند آب های قلمرو تایوان وجود ندارد).

اما «تسای» از دست زدن به اقداماتی که روابط حکومتش را با امریکا و ژاپن وخیم کند، هراس دارد.

## تبعات منطقه ای این رأی چیست؟

در این مرحله نمی توانیم به طور دقیق چیزی بگوییم، چون بخش زیادی بستگی به این دارد که امریکا چه طور خود را جمع و جور می کند. اگر امریکا بخواهد در مقام مجری «قانون»ی که دادگاه وضع کرده، مثلاً با تشدید مأموریت های دریایی در آب های مورد مناقشه عمل کند، در این حالت چین را تحریک خواهد کرد. این موقعیت بسیار بی ثبات و بالقوه انفجاری است، چرا که سیاست های داخلی و بحران هر یک از طرفین (انتخابات امریکا یک مورد است) می تواند بر محاسبه قدرت آن ها در این نزاع تأثیر بگذارد.



چین سابقاً تهدید کرده بود که یک «منطقه شناسایی پدافند هوایی» را بر دریای جنوب چین اعمال خواهد کرد که می تواند باعث فشار به امریکا برای واکنش شود. چین هم‌چنین تهدید به ساخت و ساز باند فرودگاه، بندر، تأسیسات نظامی در «اسکاربورو شول» («هوآنگیان» به زبان چینی) کرده است که «خط قرمز»ی برای امریکا است، چرا که نیروهای چینی را تنها چند صد کیلومتر دورتر از پایگاه امریکا در فیلیپین قرار خواهد داد. هر دوی این گزینه ها، خطر بالای گسترش نزاع را دربرخواهد داشت.

این امکان هم هست که چین، به عنوان یک تاکتیک انحرافی، به مانورهای خود در دریای شرق چین بر سر اختلافات ارضی با ژاپن شدت ببخشد. رهبر ناسیونالیست و راست گرای ژاپن، «شینزو آبه»، اخیراً در انتخابات دیگری (مجلس علیا) پیروز شده و دنبال پیشبرد طرح هایی است که ارتش ژاپن را از قید افسار «صلح طلبی» آن رها کند. «شی» هم ممکن است رویکرد سخت تری را علیه ژاپن در پیش بگیرد تا هرگونه ضعف را در قبال موضوع دریای جنوب چین پنهان کند. اما این گزینه هم مخاطرات بزرگی در دل خود دارد.

حکومت فیلیپین، با انتخاب اخیر «دوترته» به عنوان رئیس جمهور جدید، بر موج ناسیونالیسمی که قطعاً از این رأی برمی خیزد سوار خواهد شد، اما در واقع موضع «دوترته» این است که با چین معامله کند یا دست کم تنش ها را آرام و همکاری های اقتصادی فراتری را آغاز کند. پرونده علیه چین در دیوان لاهه را «آکینو»، رئیس جمهور پیشین فیلیپین، تشکیل داد؛ او کسی است که با صراحت بیش تری در صف امریکا قرار دارد. امریکا نمی خواهد که روابط حسنه میان «دوترته» و پکن بیش از حد دوستانه شود و بنابراین امریکا و حامیانش در دستگاه سیاسی فیلیپین می توانند از این رأی دادگاه برای چوب گذاشتن لای چرخ بهره برداری کنند.

آن چه به قطع می توانیم بگوییم این است که این رأی، هیچ کاری برای فرونشاندن تنش ها نمی کند، بلکه دقیقاً عکس آن را انجام می دهد. این رأی اختلافات را «روشن» نمی کند، بلکه در عوض خطر به مراتب بیش تر تنازعات یا زدوخوردهای نظامی را وارد صحنه می کند. برای توده های منطقه، از چین تا فیلیپین و فرای آن، این خبر بدی است؛ و برای سیاستمداران ناسیونالیست و جنگ افزوران، دلیلی بیش تر برای تاراج بودجه های عمومی بابت تأمین هزینه های نظامی و همین طور تشدید روحیات نظامی برای منحرف کردن خشم مردم از بیماری اقتصادی در داخل.

سوسیالیست‌ها همیشه توضیح داده‌اند نهادهای سرمایه‌داری نظیر سازمان ملل هیچ نقش متریقی‌ای ایفا نمی‌کنند. هیچ‌یک از نخبگان فاسدی که درگیر این نزاع هستند، راه حلی ارائه نمی‌کنند؛ همه آن‌ها دشمنان طبقه کارگر و فقرا هستند. ما مدافع همبستگی بین‌المللی و نیاز فوری به برپایی احزاب توده‌ای طبقه کارگر در سراسر آسیای شرقی برای مبارزه علیه سرمایه‌داری و ریاضت اقتصادی هستیم. و ما در مقابل ناسیونالیسم و میلیتاریسم قدم علم می‌کنیم.

۱۳ ژوئیه ۲۰۱۶

رأی دیوان لاهه: گامی خطرناک به سوی جنگ



پیتر سیموندز

به دنبال رأی روز سه شنبه «دادگاه دائمی داوری سازمان ملل متحد» در لاهه که تمامی ادعاهای بحری چین را درباره دریای جنوب چین منتفی دانست، ارکستر هماهنگی به رهبری امریکا برای محکومیت «اقدامات غیرقانونی» چین، درخواست گردن نهادن پکن به رأی دیوان و خواست اقدام دیپلماتیک و نظامی امریکا برای تقویت این رأی به وجود آمده است.

به نوشته «نیویورک تایمز» در سرمقاله ای با عنوان «آزمون حاکمیت قانون در دریای جنوب چین»، «علائم دردسازی به چشم می خورد» که «پکن با سرکشی قضاوت دادگاه داوری بین المللی را رد کرده است» و به «قضاوت نوآورانه» آن تن نخواهد داد. این نوشته بر تلاش های حکومت اواما برای ایجاد «روابط امنیتی نزدیک تر با ملت های آسیایی» و افزایش گشت های دریایی برای مقابله با «رفتار تحکم آمیز چین» مهر تأیید گذاشت.

«وال استریت ژورنال» نیز در سرمقاله خود نوشت که دادگاه سازمان ملل، چین را بابت دعاوی اش بر سر حق حاکمیت و «تلاش های تهاجمی اش برای تقویت این دعاوی» که «تهدیدی در برابر نظم مبتنی بر قانون» در آسیا هستند، «آن گونه که لازم بود توبیخ کرد».

چنین سطحی از ریاکاری حیرت آور است. امریکا هیچ کاری جز تحقیر قوانین بین المللی نمی کند و تا به الآن هرگز نشده است که یکی از محاکم سازمان ملل، دولت امریکا را بابت جنگ های غیرقانونی در افغانستان، عراق، سوریه و لیبی و مرگ میلیون ها انسان پای میز محاکمه بیاورد. حکومت اوپاما در چارچوب سیاست «محور آسیا»ی خود علیه چین، یکی از مسببین اصلی تبدیل مناقشات پیش پا افتاده و دیرینه در دریای جنوب چین به موضوعات خطرناکی است که خطر شعله ور شدن جنگی جدید و به مراتب ویرانگرتر را دارد.

واشنگتن از تصویب قانون بین المللی ای که پرونده مذکور مطابق با آن در لاهه استماع شد، سر باز زده است؛ یعنی «کنوانسیون سازمان ملل پیرامون قانون بحری» (UNCLOS). امریکا به معنی دقیق کلمه حق اقامه دعوی در دادگاه سازمان ملل را نداشت و در عوض از مستعمره سابق خود، فیلیپین، به عنوان وکیل و نایب اش استفاده کرد. این پرونده را مؤسسه حقوقی «فولی هوگ»، مستقر در واشنگتن، در همکاری بی شک بسیار نزدیک با وزارت خارجه امریکا و کاخ سفید به محکمه برد.

نتیجه امر، یعنی پذیرش تقریباً کامل همه مستندات فیلیپین، نتیجه ای بود که از پیش بدیهی به نظر می رسید. متن بلندبالای رأی لاهه به دقت به نحوی تنظیم شده بود تا این واقعیت را پنهان کند که دادگاه سازمان ملل فاقد هرگونه قدرت برای قضاوت درباره اختلافات ارضی- یعنی تعیین مالک اراضی و آب های دریای جنوب چین- است، در حالی که با صدور رأی فرجام پرونده عملاً چنین کرد. دادگاه نه فقط ادعاهای تاریخی چین را نسبت به نواحی وسیعی از دریای جنوب چین رد کرد، بلکه به شدت ادعاهای چین را نسبت به آب های اطراف آبنگ ها و جزایر کوچک تحت کنترل این کشور تحدید کرد و اقدامات متعدد چین را نظیر استرداد اراضی، غیرقانونی نامید.

رأی دیوان لاهه، بار دیگری ثابت کرده است که سازمان ملل و هیئت های رنگارنگ آن، به عنوان «کمین- گاه راهزنان» قدرت های مهم امپریالیستی و در رأس آن ایالات متحده امریکا، عمل می کنند.

برای واشنگتن، اختلافات ارضی و درخواست «آزادی دریانوری» بهانه خوبی بوده است جهت استقرار تجهیزات نظامی عظیم در دریای جنوب چین و تقویت اتحادها و مشارکت های استراتژیک در آسیای جنوب شرقی. طی پنج سال گذشته امریکا پایگاه های جدیدی را در شمال استرالیا و فیلیپین دایر کرده، آخرین کشتی های جنگی ساحلی را در سنگاپور مستقر کرده، روابط اش را با ویتنام و مالزی و اندونزی تقویت کرده و برگزاری رزمایش های نظامی مشترک را در سراسر منطقه افزایش داده است.

پافشاری امریکا بر «آزادی دریانوری»، هیچ ارتباطی به محافظت از تجارت منطقه ای ندارد، بلکه در عوض تلاشی است برای تضمین دسترسی به کشتی های جنگی و هواگردهای امریکا در آب های حساس استراتژیک در مجاورت سرزمین اصلی چین. استراتژی پنتاگون برای جنگ با چین، موسوم به دکترین «نبرد هوا-دریایی»، احتمال تهاجم موشکی و هوایی عظیم از سوی کشتی ها، زیردریایی ها و پایگاه های غرب اقیانوس آرام را در پی دارد که با محاصره دریایی برای زمین گیر کردن اقتصاد چین تکمیل می شود. حضور نظامی در آسیای جنوب شرقی بخشی از یک پیشروی گسترده تر با هدف محاصره چین است. تا سال ۲۰۲۰، ۶۰ درصد کشتی ها و هواگردهای نظامی امریکا به آب های آرام-هند اعزام خواهند شد.

حکومت امریکا الزاماً خواهان جنگ با چین نیست، اما مصمم است که با استفاده از هر ابزار ممکن سلطه جهانی خود را حفظ کند، و در این جا است که چین را مانعی اصلی می داند. رویارویی بیش از پیش پی پروای امریکا با چین و همین طور روسیه، با این هدف است که این کشورها را نهایتاً با تجزیه آن ها و تقلیل شان به موقعیت مستعمرات تحت الحمایه، مطیع منافع امریکا کند.

رأی دیوان لاهه، ورشکستگی سیاسی کامل رژیم حزب کمونیست چین را به نمایش گذاشته است، حزبی که نه نماینده اکثریت مطلق کارگران، بلکه نماینده منافع یک اقلیت مافوق ثروتمند است. رهبری حزب کمونیست چین با تشدید ناسیونالیسم چینی، بسط نیروهای مسلح خود و تهدید به اعمال «منطقه شناسایی پدافند هوایی» بر دریای جنوب چین، مستقیماً آب به آسیاب امپریالیسم امریکا می ریزد و بذره های شکاف را در درون طبقه کارگر بین المللی می پاشد.

رأی دیوان لاهه نشانگر یک نقطه عطف خطرناک است و ناگزیر این ریسک را افزایش می دهد که هر حادثه کوچکی، چه عامدانه و چه غیرعامدانه، نظیر اقامه دعوی رقبا نسبت به دریای جنوب چین، ماریپیچ وار

از کنترل خارج شود و جرقه های یک نزاع را میان امریکا و چین، به عنوان دو قدرت هسته ای، روشن کند. با وخیم شدن بحران اقتصادی سرمایه داری، بشریت باری دیگر به سوی جنگی غوطه ور می شود که نظام ورشکسته سود و تقسیم کهنه و ازکارفاده جهان به دولت-ملت های رقیب مسبب آن خواهد بود.

تنها نیروی اجتماعی که قادر است مانع این حرکت به سوی جنگ شود، طبقه کارگر بین المللی است، آن هم بر مبنای مبارزه متحدانه برای الغای سرمایه داری و بازسازی بنیادین جامعه در راستای خطوط سوسیالیستی به منظور رفع نیازهای اجتماعی فوری اکثریت و نه سود یک اقلیت مافوق ثروتمند. ما تمامی خوانندگان خود را تشویق می کنیم که از کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم و بخش های آن، که در این مبارزه برای ایجاد یک جنبش بین المللی کارگران بر ضد جنگ و مبارزه برای چشم انداز انترناسیونالیستی و سوسیالیستی تنها هستند، حمایت کنند.

۱۴ ژوئیه ۲۰۱۶

## بازگشت میلیتاریسم امریکا به ویتنام



### بیل فان آوکن

بیانیه روز دوشنبه پرزیدنت اوباما در «هانوی» مبنی بر رفع چهار دهه تحریم تسلیحاتی ویتنام از جانب واشنگتن، از سوی رسانه ها و شخص اوباما به عنوان گامی تعیین کننده در «عادی سازی» روابط میان امریکا و ویتنام توصیف شده است.

این فرایند از زمان بازگشت روابط دیپلماتیک در سال ۱۹۹۵ در جریان بوده است. در حوزه نظامی، امریکا سال ۲۰۰۷ فروش سخت افزار نظامی غیرکشنده به ویتنام را پذیرفت و سال گذشته نیز با اعطای پنج فروند شناور گشتی غیرمسلح به گارد ساحلی ویتنام توافق نمود.

در حالی که هنوز برای توافقات تسلیحاتی میان واشنگتن و هانوی هیچ چشم انداز فوری وجود ندارد، اما هدف از این ژست امریکا چیزی نیست جز این که ویتنام را بیش از گذشته به مدار امپریالیسم امریکا و سیاست «محور آسیا»ی حکومت اوباما بکشاند. امریکا در ویتنام درست مانند حضور خود در ژاپن، فیلیپین،

سنگاپور، استرالیا و دیگر نقاط آسیا، به دنبال ایجاد یک رشته اتحادها و پایگاه های نظامی برای مهار و نهایتاً جنگ با چین است. پنتاگون حق بهره برداری از پایگاه های مشابهی را که در دوره جنگ ویتنام ایجاد کرد و همین طور استقرار پیشینی سخت افزار نظامی در تدارک برای چنین نزاعی را طلب می کند.

آن چه تاکنون بر سر راه این «عادی سازی» قرار داشته است، تاریخ خونین رویارویی امپریالیسم امریکا با ویتنام است. در فاصله سال های ۱۹۶۴ و ۱۹۷۵، ارتش امریکا خشونت در ابعاد نزدیک به نسل کشی را در حق مردم ویتنام روا داشت.

جنگی که جان دست کم ۳ میلیون ویتنامی را گرفت، شاهد اعزام وسیع نیروی ارتش امریکا بود که اوج آن اعزام بیش از ۵۳۶ هزار سرباز بود. ۵۸ هزار تن از این سربازان در ویتنام جان باختند. زمانی که جنگ پایان گرفته بود، مواد منفجره ای که هواپیماهای جنگی امریکا بر سر مردم ویتنام و لائوس و کامبوج ریخته بودند، بیش از سه برابر بمب هایی بود که در جریان جنگ جهانی دوم بر فراز اروپا و آسیا ریخته شد. به علاوه، تقریباً ۲۰ میلیون گالن مواد شیمیایی سمی بر مناطق روستایی ویتنام تخلیه شدند که دست کم ۱۰ درصد این مناطق را به زمین های بایر تبدیل کرد و چنان بحران سلامتی را به جای گذاشت که ماحصل آن هنوز هم تولد نوزادانی با دفرمگی های وحشتناک است.

سیاستمداران امریکا از هر دو جریان دمکرات و جمهوری خواه، و فرماندهان ارشد نظامی که این جنگ ویرانگر تهاجمی را طرح ریزی و اجرا کرده بودند، مسئول بدترین جنایات جنگی از زمان «رایش سوم» هیتلر بودند، هرچند البته هیچ یک از آنان با دادگاه هایی مشابه «دادگاه نورنبرگ» رو به رو نشده اند.

امپریالیسم امریکا با وجود قدرت نظامی عظیم خود متحمل شکست خفتباری شد که در وهله نخست به دلیل قهرمانی و فداکاری سترگ مردم ویتنام بود. این روحیه، همراه با خصم قاطع نسبت به جنگ و رشد مبارزه جویی در میان طبقه کارگر امریکا، تداوم مداخله امپریالیستی را ناممکن می ساخت.

تصویر به جای مانده از تقلای آخرین پرسنل امریکایی برای رساندن خود به هلیکوپتری در بالای بام سفارت امریکا در «سایگون» به تاریخ آوریل ۱۹۷۵، هم چنان تجلی باورنکردنی بحران تاریخی و انحطاط امپریالیسم امریکا است.



این که پس از ۴۱ سال ویتنام دارد به تدارکات امریکا برای جنگی خونین تر و فاجعه بار تر علیه چین کشانده می شود، نمودی است از سرنوشت تراژیک انقلاب ویتنام.

تحولات ویتنام به دنبال جنگ امریکا، در حکم اثبات تاریخی تئوری انقلاب مداوم لئون تروتسکی - منتها به شکل منفی - است. رهایی این کشور تحت ستم از سلطه امپریالیستی نهایتاً تنها از طریق انقلاب طبقه کارگر و هدایت توده های تحت ستم به پشت آن می توانست تکمیل شود. به علاوه هیچ یک از مشکلات عظیم اقتصادی پیش روی ویتنام جنگ زده نمی توانست بر مبنای سیاست های ناسیونالیستی نظیر سیاست های رهبری استالینیستی «حزب کمونیست ویتنام» حل شود. در برهه سلطه اقتصاد سرمایه داری جهانی بر تمامی اقتصادهای ملی، هرچند دگرگونی سوسیالیستی در سطح ملی آغاز می شود، اما تنها در پهنه بین المللی می تواند کامل شود.

انزوای انقلاب ویتنام نه فقط نتیجه چشم انداز استالینیستی «سوسیالیسم در یک کشور» در حزب کمونیست ویتنام، که همین طور نتیجه خیانت های رهبری های استالینیستی، سوسیال دمکرات و اتحادیه های کارگری به طغیان های انقلابی بین المللی در همان دوره بود. این رهبران، از رویدادهای مه-ژوئن ۱۹۶۸ فرانسه گرفته تا سقوط ۱۹۷۵ رژیم فاشیستی فرانکو در اسپانیا، همگی در خدمت جلوگیری از بسیج انقلابی طبقه کارگر و تثبیت دوباره حاکمیت سرمایه داری بودند.

دست آخر بروکراسی استالینیستی در ویتنام با اتخاذ سیاست «نوسازی» (Doi Moi) در سال ۱۹۶۸ و اعلام هدف ایجاد یک «اقتصاد بازار سوسیالیستی»، همان راهی را طی کرد که همتای چینی خود.

ویتنام با استثمار کمرشکن طبقه کارگر خود و پرداختن سطوح دستمزدی که نصف دستمزدهای معمول چین است، به منبع کار ارزان سرمایه فراملی تبدیل شده است. در حزب حاکم، به عنوان نماینده منافع سرمایه خارجی و نخبگان مالی نوظهور که در عین حال از ابزارهای پلیسی دولتی برای تضمین انضباط کار استفاده می کند، فساد و ارتشا حکمفرما است.

حکومت اوپاما در تلاش است که از طریق مشارکت دادن ویتنام در «پیمان مشارکت ترانس-آتلانتیک»، که هدف اصلی آن مقابله با نفوذ اقتصادی چین در منطقه است، ویتنام را سفت و سخت تر وارد مدار اقتصادی خود کند. پیامدهای برنامه ریزی شده این توافق قرار است منجر به رفع غل و زنجیرهای باقی مانده بر پای

سرمایه گذاری و تجارت سرمایه داری امریکا و در عین حال درهم شکستن باقی مانده های بنگاه های دولت ویتنام باشد.

تحركات بیش از پیش تهاجمی ارتش امریکا در دریای جنوب چین و حرکت واشنگتن برای دامن زدن به تنش های میان چین و دولت های همسایه بر سر کنترل جزایر، آب سنگ ها و قلمروهای آبی، ناگزیر این تعادل را برهم خواهد شد و ویتنام را بار دیگری به رعب و وحشت های جنگ می کشاند.

تنها طبقه کارگر می تواند از چنین فاجعه ای جلوگیری کند. بروکراسی حاکم ویتنام و اقشار ثروتمندی که نمایندگی می کند، با موعظه سرمایه گذاری مستقیم خارجی در ویتنام و متعاقباً رشد سریع تولید سرمایه داری، مشغول خلق گورکنان خود هستند، این بار به شکل یک طبقه کارگر جوان و متمرکز که ناگزیر به مسیر مبارزه طبقاتی کشیده خواهد شد.

۲۴ مه ۲۰۱۶

## خیز دیگر میلیتاریسم امریکا در خاورمیانه



### بیل فان آوکن

اعتراف پنتاگون در همین هفته به حضور شمار زیاد سربازان امریکایی در خاک یمن، آن هم ظاهراً با هدف کمک به امارات متحده عربی در نبرد با جریان «القاعده شبه جزیره عربستان»، پرده از شدت گیری فوران خشونت امپریالیستی امریکا در «خاورمیانه بزرگ» برمی دارد.

تقریباً ۱۵ سال پس از راه اندازی کارزار به اصطلاح «جنگ علیه تروریسم» و ۲۵ سال پس از نخستین «جنگ خلیج» امریکا با عراق، نیروهای امریکایی مشغول انجام عملیات مهیبی در منطقه ای وسیع از پاکستان در شرق تا لیبی در غرب، از مرز ترکیه در شمال تا سومالی در جنوب هستند.

امپریالیسم امریکا به اسم مبارزه با تروریسم، خود به ارباب بخش قابل توجهی از انسان های جهان دست زده است. نتیجه خالص این روند، تلفاتی بوده است که اکنون در مجموع به میلیون ها تن می رسد و ظهور یک بحران پناهندگی که از بحران پناهدگی جنگ جهانی دوم گوی سبقت را ربوده و همین طور تعمیق فاجعه بار فلاکت بشریت در هر سرزمینی که پوتین سربازان امریکا بر خاک آن قدم گذاشته است.

در یمن، مانند هر جای دیگری، سربازان امریکایی درگیر مبارزه با نیروهایی هستند که مستقیماً از دل مداخله خود واشنگتن سر بیرون آوردند. «القاعده شبه جزیره عربستان»، به عنوان محصول مستقیم جنگ جنایتکارانه سلطنت سعودی و متحدینش میان رژیم های سلطنتی نفتی خلیج علیه یمن، این فقیرترین ملت جهان عرب، کنترل ناحیه ای به وسعت ۳۴۰ مایل مربع از ساحل جنوبی کشور را گرفته و منابعی جنگی به ارزش بالغ بر ۱۰۰ میلیون دلار را در حساب های بانکی به دست آمده انباشته است.

این نه یک پیامد فرعی غیرقابل پیش بینی، بلکه نتیجه مستقیم اتکای عربستان سعودی و واشنگتن به نیروهای مرتبط با القاعده برای انجام عملیات کثیف خود در یک جنگ فرقه ای بود که جان دست کم ۶ هزار یمنی، از جمله ۱ هزار کودک را گرفته، ۱،۲ میلیون نفر را آواره کرده و نیمی از جمعیت را با خطر مرگ از گرسنگی رها کرده است.

همین داستان دارد در عراق و سوریه رخ می دهد، منتها با پیامدهایی به مراتب خونین تر. مداخله امریکا که شاهد بازگشت تقریباً ۵ هزار سرباز به عراق و عملیات صدها سرباز دیگر با نقض آشکار قوانین بین المللی در داخل سوریه بوده، ظاهراً با هدف محو «دولت اسلامی عراق و شام» (داعش) است.

داعش، به عنوان شاخه ای دیگر از القاعده، ریشه در عراق دارد و محصول جنگ خانمان براندازی است که امپریالیسم امریکا در فاصله سال های ۲۰۰۳ و ۲۰۱۰ به راه انداخت. داعش که با عبور از مرز، وارد سوریه شد، به یکی از نیروهای زمینی اصلی در جنگ به رهبری امریکا برای تغییر رژیم اسد مبدل گشت و یکی از دی نفعان انبارهای تسلیحات و منابعی بود که «سی آی ای» و متحدین منطقه ای واشنگتن نظیر عربستان سعودی، قطر و ترکیه سرازیر کرده بودند. داعش که بی اندازه قدرت گرفته بود، به عراق بازگشت و با بهره برداری از شکاف های فرقه ای عمیقی که سیاست «تفرقه انداختن و حکومت کردن» امریکا ایجاد کرده بود، بخش اعظم کشور، از جمله دومین شهر بزرگ عراق، موصل، را در سال ۲۰۱۴ مورد تاخت و تاز قرار داد، و نیروهای امنیتی مجهز و تعلیم یافته امریکا در عراق را تار و مار کرد.

در افغانستان، ۱۰ هزار سرباز امریکایی باقی مانده اند و همان طور که کشتار حداقل ۴۲ بیمار و کارکنان پزشکی بیمارستان «پزشکان بدون مرز» در ولایت قندوز نشان داد، مشغول عملیاتی هستند که هم‌چنان جان شهروندان غیرنظامی را می‌گیرد.

نهایتاً نشست برای هفته بعدی در شهر وین ترتیب داده شده است تا مداخله دیگر نیروهای امریکا و ناتو در لیبی بحث شود، کشوری که در جریان جنگ ناتو-امریکا در سال ۲۰۱۱ از هم پاشید، و منجر به تسخیر کنترل نواحی استراتژیک آن در ساحل دریای مدیترانه شد.

موج گسترده خشونت نظامی امریکا، یک قرن پس از توافقی در جریان جنگ جهانی اول ظاهر می‌شود که تجزیه امپریالیستی منطقه و متعاقباً بخش اعظم تاریخ منطقه را دربر داشت. یک صد سال پیش، در تاریخ ۹ مه ۱۹۱۶، «سِر مارک سایکس»، فرستاده بریتانیا به خاورمیانه و همتای فرانسوی او، «فرانسوا پیکو»، به معاهده سرّی و بدنامی دست یافتند که نام این دو را بر خود داشت. «توافق سایکس-پیکو» شروط تجزیه و تقسیم سرزمین‌های تحت حاکمیت امپراتوری عثمانی را میان بریتانیا، فرانسه و قدرت کوچک تر روسیه پس از جنگ جهانی اول تعیین می‌کرد.

بدون هر گونه توجه به خواسته‌های مردمان منطقه، مرزهایی در سرزمین‌های خاورمیانه ترسیم شدند. این توطئه زمانی در پیش چشم مردم آشکار شد که به دنبال انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، لئون تروتسکی، در مقام کمیسریای امور خارجه وقت، این توافق پنهانی را به منظور افشای جنایات قدرت‌های امپریالیستی در حق ملل تحت ستم منطقه منتشر کرد.

همان طور که تروتسکی گفت، این جنگ «برای بازتقسیم» سرزمین‌های ترکیه میان بانک‌ها، سرمایه‌داران صنعتی و تجار قوی‌ترین قدرت‌های سرمایه‌داری صورت گرفته بود. تروتسکی هشدار داد که وعده استقلال اعراب از سوی امپریالیست‌ها، قلمروهایی را خلق خواهد کرد که «تنها از اعراب "مستقل" خواهد بود و تماماً وابسته به رؤسای سرمایه بین‌المللی».

تقسیم بندی مورد توافق بریتانیا و فرانسه تنها از طریق سرکوب خونین شورش‌های مردمی اعراب در قلمروهایی که اکنون بین عراق، سوریه، لبنان، اردن و اسرائیل تقسیم شده‌اند، تحمیل شد.

با انحطاط امپریالیسم بریتانیا و فرانسه به دنبال جنگ جهانی دوم و متعاقباً استعمارزدایی، واشنگتن به ضامن اصلی نظام دولت-ملت بنا شده بر پایه های معاهده سایکس-پیکو تبدیل شد.

با وجود ژست های ناسیونالیسم پان عرب از سوی ناصریست های مصر، بعثی های عراق و سوریه و سایر رژیم های عرب، بورژوازی عرب هرگز نه مایل بود و نه می توانست که مرزهای ترسیم شده به دست سرمایه داران قدیم را جایگزین کند. این مرزها تنها ترسیم کننده سرزمین های تحت حاکمیت استعمار بود که به آنان به ارث رسیده بود. دست آخر آن ها با وجود تنازعاتی با امپریالیسم، به عنوان شرکای کوچک در استثمار مردمان تحت حاکمیت خود عمل کردند.

نظام دولت-ملت برخاسته از سایکس-پیکو، اساساً با یک ربع قرن خشونت نظامی بی پایان از سوی امپریالیسم امریکا برای اظهار هژمونی بی قید و بند خود بر مناطق غنی نفتی، متلاشی شده است. در مسیر جنگ های متعدد واشنگتن، پنتاگون و «سی.آی.ای» برای پیشبرد اهداف خود و تجزیه ملل و ایجاد شرایط یک جنگ وسیع منطقه ای میان ایران و عربستان سعودی، با بی پروایی به تنازعات فرقه ای دامن زده اند.

در حالی که امپریالیست های بریتانیایی و فرانسوی در دوران اولیه تلاش می کردند یک نظام حاکمیت استعماری را تحمیل کنند، امروز تخصص اسلاف امریکایی آن ها در خرد کردن دولت های موجود با هدف جلوگیری از دسترسی رقبای امپریالیسم امریکا به منابع انرژی منطقه و تضمین آن است که هیچ قدرتی با توان به چالش گرفتن هژمونی منطقه ای واشنگتن ظاهر نشود.

حکومت اواما که مشغول پیشبرد این سیاست جنگ ویرانگر و بی پروا است، با شکاف هایی از هم گسسته است. فرماندهان نظامی بیش از پیش از این ادعای حکومت به خود می پیچند که نیروهای امریکایی درگیر نبرد نیستند، بلکه صرفاً به عنوان «مشاور» در درگیری های متعدد ایفای نقش می کنند. در حالی که کاخ سفید می خواهد دخالت و درگیری در خاورمیانه را محدود سازد تا نیروی نظامی بزرگ تری را علیه رقبای امریکا (در وهله نخست چین و روسیه) چرخش دهد، منطق مداخله نظامی، پنتاگون را هل می دهد که خواهان تداوم تشدید در عراق، سوریه و افغانستان و فرای آن باشد.

جدال در درون دستگاه حاکمیت بر سر بهترین روش جبران انحطاط اقتصادی امپریالیسم امریکا با به کارگیری میلیتاریسم، در پشت سر مردم امریکا صورت می گیرد. هر دو حزب اصلی امریکا، با دقت مسأله

تدارکات برای تشدید جنگ در خاورمیانه و آن سوی آن را از کارزار انتخاباتی ۲۰۱۶ پنهان کرده اند. اما یک چیز قطعی است: به محض این که آرای ماه نوامبر به صندوق ریخته شوند، گسترش سریع تهاجم نظامی امریکا، فارغ از این که چه کسی به کاخ سفید راه یابد، از پی خواهد آمد.

خطرات عظیمی که توطئه های جنگی نخبگان حاکم به مردم امریکا و سراسر جهان تحمیل می کنند، تنها با ساختن یک جنبش سیاسی مستقل و بین المللی طبقه کارگر در برابر جنگ و نظام سرمایه داری زاینده جنگ، می تواند پاسخ بگیرد. این همان چیزی است که «حزب برابری سوسیالیستی» و کاندیداهای های آن برای انتخابات ۲۰۱۶، «جری وایت» و «نایلز نیمث»، برایش مبارزه می کنند.

۱۰ مه ۲۰۱۶

## نژاد، طبقه و قتل پلیسی در امریکا



هیئت تحریریه «وب سایت سوسیالیستی جهانی»

به دنبال تیراندازی جمعی به افسران پلیس «دالاس» (تگزاس) در شامگاه سه شنبه، رسانه های امریکا و دستگاه سیاسی حاکم در جستجوی آن بوده اند که کشتار پلیسی مردم غیرمسلح و اعتراضات وسیع علیه خشونت را هم چون سندی بر وجود شکاف های ژرف و عمیق نژادی در ایالات متحده امریکا به تصویر بکشند.

آن گونه که رسانه ها نشان می دهند، آدمکشی های پلیس در کشور، به نوعی تجلی نفرت نژادی بنیادی و جمعی «سفیدپوستان» از امریکایی های افریقایی تبار است.

به عنوان نمونه «نیویورک پست» در تیتراژ درشت خود صحبت از «جنگ داخلی» کرده بود؛ در حالی که نسخه روز یکشنبه «نیویورک تایمز»، ستون بخش نظرات خود را با عبارت «شکافته با نژاد؛ یکپارچه با درد» آغاز کرده بود.



چنین روایاتی به شدت با واقعیت مغایرت دارند. آن چه دارد در امریکا رخ می دهد، نه یک جنگ نژادی، بلکه در عوض اعتراض عمومی به خشونت پلیس در کشوری است که جنون نیروهای پلیس اش، سالانه جان بیش از یک هزار انسان را بدون هرگونه محکمه ای می گیرد.

البته که نژادپرستی وجود دارد و چه بسا عامل بسیاری از کشتارهای پلیسی باشد. شمار سیاهانی که هدف حمله پلیس قرار می گیرند، کاملاً بی تناسب با سهم آن ها از جمعیت است. اما خود وقایع نشان می دهند که تازیانۀ خشونت و قتل پلیسی، تنها محدود به سیاهان یا اقلیت ها نیست، بلکه به کارگران و جوانانی از همه نژاد و قومیت، به ویژه فقیرترین و آسیب پذیرترین بخش های طبقه کارگر، بسط یافته است.

مطابق با پایگاه داده هایی که «گاردین» جمع آوری کرده است، تا ۹ ژوئیه امسال ۵۷۱ نفر به دست پلیس امریکا کشته شده اند. جان باختگان، شامل ۸۸ لاتین تبار و ۱۳۸ امریکایی افریقایی تبار می شوند، اما تقریباً نیمی از آنان - ۲۸۱ نفر - سفیدپوست بودند. سال گذشته یک هزار و ۱۴۶ نفر به دست پلیس کشته شدند که از این تعداد، اکثریت - ۵۸۶ نفر - سفیدپوست بودند.

بسیاری از پلیس هایی که مرتکب چنین قتل هایی می شوند، خود عضو گروه های اقلیت هستند. سه نفر از شش افسر متهم به قتل «فردی گری» در «بالتیمور» به تاریخ آوریل ۲۰۱۵ که زمینه ساز خشم عمومی و روشن شدن جرقه های تظاهرات سراسری شد، امریکایی های افریقایی تبار بودند. در این شهر، درست مانند بسیاری دیگر از شهرها که توحش پلیس امری شایع است، هم شهردار و هم رئیس پلیس سیاهپوست بودند.

به نظر می رسد که حتی حکومت هم از مهار پلیس عاجز است. هنگامی که «بیل د بلزیو»، شهردار نیویورک، نظراتی داد که به نظر می رسید جنبه هایی از همدردی را با اعتراضات علیه خشونت پلیسی به دنبال قتل «اریک گارنر» در «استتن آیلند» دارد، بلافاصله با طغیان و سرکشی پلیس نیویورک سیتی رو به رو شد.

این ادعا که ایالات متحده امریکا به ناگهان با نفرت فرقه ای متشنج شده است، نه سندی برای اثبات دارد و نه توضیحی تاریخی، بلکه دروغی است که در برابر یک تحلیل جدی رنگ می بازد. این ادعا، بخشی از روایتی است که به منافع سیاسی خاصی خدمت می رساند.

این روایت، ماهیت دولت را پنهان و توجه را از مسأله کلیدی طبقه اجتماعی که در مرکز خشونت و قتل بی رحمانه پلیسی قرار دارد، منحرف می کند. موج خشونت دولتی، تحت شرایط معینی رخ می دهد: تعمیق بحران اقتصادی و اجتماعی، رشد عظیم نابرابری اجتماعی، علائم رو به رشد صعود دوباره مبارزه طبقاتی و فرایند گسترده رادیکالیزاسیون سیاسی در درون طبقه کارگر امریکا.

شمار روزهای ازدست رفته بابت اعتصابات مهم امریکا در سال ۲۰۱۵، تقریباً چهار برابر سال ۲۰۱۴ است و امسال با اعتصاب یک ماهه کارگران «ورایزن»، این رقم به مراتب بالاتر خواهد بود. علائم رو به رشدی نظیر اعتراضات نزدیک به شورش کارگران خودروسازی در سال گذشته هستند که نشان می دهند بروکراسی اتحادیه های کارگری دارد افسار کنترل طبقه کارگر را از دست می دهد و این برای طبقه حاکم به مراتب آزاردهنده تر است. حمایت گسترده کارگران و به خصوص جوانان از کارزار انتخاباتی «برنی ساندرز»، یعنی کسی که خود را سوسیالیست توصیف می کند و از «انقلاب سیاسی» علیه «طبقه میلیاردرها» دم می زند، پرده از رشد وسیع روحیات ضد سرمایه داری برده می دارد و همین موضوع منجر به وحشت نخبگان حاکم شده است.

هدف کارزاری که افکار عمومی را آماج روایت های نژاد-محورانه از خشونت پلیس و دیگر جوانب جامعه امریکا قرار می دهد، چیزی نیست جز منحرف کردن توجه از خود نظام سرمایه داری و جلوگیری از تکامل آن چه که طبقه حاکم بیش از همه از آن هراس دارد: یک جنبش مردمی و گسترده که طبقه کارگر را در مبارزه با نظام اقتصادی یکپارچه و متحد سازد.

این هدف، مستلزم آن است که به طور زننده ای توجه مردم را به سوی نژاد منحرف کند. در واقع از زمان دوران اوج تبعیض «جیم کرو» در جنوب و تبعیض نژادی گسترده در شمال، تغییرات وسیعی - عموماً با خصلتی سالم - رخ داده اند. در امریکای دهه ۱۹۳۰ و دهه ۱۹۴۰، به صلابه کشیدن سیاهان عملاً یک رویداد روزمره بود. توده عظیمی از امریکایی های افریقایی تبار در جنوب امریکا به صندوق رأی دسترسی نداشتند و عملاً هیچ نماینده سیاهپوستی در کار نبود.

پنجاه سال پیش، در سال ۱۹۶۶، «ادوارد بروک» سناتور منتخب «ماساچوست»، به نخستین امریکایی آفریقایی تباری تبدیل شد که توانست با انتخاب مردمی به سنای امریکا راه یابد. نیروهای پلیس سراسر کشور تقریباً به طور یکدست سفیدپوست بودند و ازدواج بین سیاهان و سفیدپوستان عملاً ناشناخته بود.

این اوضاع با طغیان سی ساله طبقه کارگر بین سال های ۱۹۳۴ و ۱۹۶۴ از اساس دگرگون شد، کمر تبعیض نژادی را در جنوب شکست و منجر به ادغام نژادی نهادهای دولتی، از جمله پلیس و تمامی سطوح حکومت شد. ایالات متحده امریکا نهایتاً سال ۲۰۰۸ یک رئیس جمهور امریکایی-آفریقایی را برگزید که سال ۲۰۱۲ مجدداً انتخاب شد.

امروز ۸۷ درصد امریکایی ها، از جمله ۸۴ درصد سفیدپوستان، می گویند که حامی ازدواج بین نژادی هستند. رقمی که ۴ درصد از سال ۱۹۵۸ بالاتر است. ۱۵ درصد کل ازدواج های جدید در سال ۲۰۱۰، بین نژادی بودند، یعنی بیش از دو برابر سال ۱۹۸۰.

اما هفته گذشته واقعاً چه رویدادی رخ داد؟ کشتار دو مرد سیاهپوست به نام های «آلتن بی. استرلینگ» و «فیلاندو کاستیل» که فیلم هر دو ضبط شده است، جرقه های خشم و اعتراض را در سراسر ایالات متحده امریکا و جهان روشن کرد. رسانه های محلی با هیاهوی کم تر، اما خونسردی کم و بیش یکسان، ویدیویی را منتشر کردند که نشان می داد چگونه پلیس جوان سفیدپوست ۱۹ ساله ای را به نام «دیلن نوبل» در شهر «فرنزو» (کالیفرنیا) در همان حال که بی حرکت روی زمین دراز کشیده بود به قتل رساند. اعتراضات مردمی از همه نژاد در سراسر کشور، با بازداشت صدها تظاهرکننده به دست نیروهای پلیس تامغز استخوان مسلحی رو به رو شد که به نیروهای اشغالگر می مانستند و آن چنان هم عمل می کردند.

تا جایی که به اقدامات «مایکا جانسن»، تیرانداز دالاس برمی گردد، این واقعیت که خود او به وسیله یک ربات بمب انداز کشته شد- یعنی نخستین مورد درگیری نظامی از نوع اعزام هواپیماهای بی سرنشین در درون مرزهای امریکا- تعیین انگیزه خاص او را دشوار می کند.

هرچند به نظر می رسد کشتار پلیسی شهروندان امریکایی-آفریقایی تا حدودی انگیزه اقدامات او بوده است، اما این نیز درست است که او یک کهنه سرباز نظامی بود که قریب به یک سال را در افغانستان سپری کرده

بود. اقدامات او از همان الگویی تبعیت می کند که در ده ها مورد تیراندازی جمعی سالانه در امریکا (اکثراً به دست کهنه سربازان نظامی) مشاهده می شود.

دامن زدن به چشم انداز فرقه ای، چیزی است که سیاستمداران و دانشگاهیان شیفته سیاست های نژادی به آغوش می کشند. این افراد عموماً هیچ کاری ندارند جز تحسین پرزیدنت اوباما، کسی که ناظر بر هشت سال جنگ بی پایان، رشد نابرابری اجتماعی و فقر و تسلیح دپارتمان های پلیس با سلاح های نظامی در سراسر کشور بوده است. این تدارکات چپان سیاست های نژادی، نسبت به پریشانی و فلاکت اجتماعی بخش های وسیع طبقه کارگر بی اعتنا هستند و هیچ طرحی ندارند که برای بهبود آن ها از این مخصمه ارائه کنند. ما تمامی کارگران و جوانان را تشویق می کنیم به روایت ارتجاعی و نژاد-محورانه ای که رسانه ها و دستگاه سیاسی با آن بازارگرمی می کنند، دست رد بزنند. مبارزه علیه خشونت پلیسی، مانند تمامی مسائل اجتماعی مهم، اتحاد تمامی بخش های طبقه کارگر را در یک مبارزه مشترک علیه نظام سرمایه داری می طلبد.

۱۱ ژوئیه ۲۰۱۶

## ریشه های اجتماعی تیراندازی و کشتار جمعی در اورلاندو



### بری گری

به زحمت ۴۸ ساعت وقت لازم بود تا معمای روایت رسمی اولیه از کشتار اورلاندو- یعنی ادعای حمله هدایت شده داعش به خاک امریکا- حل شود. همسویی «عمر متین» با تروریسم اسلامی هر نقشی هم که در تصمیم او به انجام این کشتار جمعی با مسلسل در کلوب همجنسگرایان «پالس» ایفا کرده باشد، فعلاً به تصدیق حکومت شواهدی وجود ندارد که «عمر متین» از داعش یا هر سازمان مشابه دیگری خط می گرفته است.

به علاوه روشن شده است که انگیزه این اقدام «متین»، اساساً ترکیبی بوده است از درگیری های احساسی و روانی شخصی (از جمله هویت پیچیده جنسی) و دیدگاه های ارتجاعی و نژادپرستانه ای که بیش تر در گروه های برتری طلب سفیدپوست و راست گرای وطنی یافت می شود.

با این وجود، این روشنگری ها مانع از آن نشده است که رئیس جمهور امریکا به همراه نامزدهای احتمالی هر دو حزب سیاسی اصلی کشور برای انتخابات ریاست جمهوری و رسانه های تحت کنترل ابرشرکت ها، به بهره برداری از مرگ ۴۹ قربانی، مصدومیت بعضاً مرگبار ۵۳ تن دیگر و اندوه هزاران تن از اعضای خانواده و دوستان قربانیان، برای پیشبرد برنامه از پیش موجود جنگ در آن سوی مرزها و سرکوب در داخل امریکا ادامه ندهند.

نه فقط هیچ تلاش جدی ای صورت نگرفت تا نسخه های تجویزی خود را با واقعیت هایی که تاکنون درباره قاتل و جنایت او آشکار شده است تعدیل کنند، بلکه هم‌چنان به بهره برداری از این آخرین مورد سریال تیراندازی های جمعی بی پایان امریکا ادامه می دهند تا بر طبل به اصطلاح «جنگ علیه تروریسم» بکوبند؛ جنگی که چنین نقش اهریمنی در ایجاد فضایی اجتماعی داشته است که چنین اشکالی از رویدادهای مهیب از درونش زاده می شود.

الآن روشن شده است که همجنسگراهراسی آشکار «متین»، همراه بوده است با رفت و آمدهای مکرر او به کلوب «پالس» و حضور فعال در رسانه های اجتماعی مورد استفاده همجنسگرایان. همکاران سابق او پا پیش گذاشته اند تا دیدگاه های راست‌گرایانه و نژادپرستانه این قاتل را تشریح کنند. «دانیل گیلروی» که بین مارس ۲۰۱۴ و مارس ۲۰۱۵ همکار «متین» بوده است، طی مصاحبه ای که در «نیویورک تایمز» به چاپ رسید گفت که او انتظارش را داشته بالآخره با یک قاتل در آینده رو به رو شود.

«گیلروی» گفت که وقتی شنیدم «متین» کشتار اورلاندو را انجام داده، «بهت زده نشدم». به گفته او «متین»، «خیلی نژادپرست، سکسیست، ضد یهودی و همجنسگراستیز بود، و این را تا جایی که می توانست با صحبت های موهن خود نشان داده بود». «گیلروی» اضافه کرده که «متین» گاهی درباره کشتن سیاهپوستان هم صحبت می کرده است. وقتی کارفرما اعتنایی به شکایت های او درباره «متین» نکرد، او هم شرکت را ترک کرد.

آدمکشی «متین عمر» هرچند بدترین تیراندازی جمعی در تاریخ معاصر امریکا است، اما هرچیزی هست جز یک انحراف از هنجارهای جامعه. به گفته وب سایت «آرشیو خشونت مسلحانه»، تاکنون در ماه ژوئن ۱۸ مورد تیراندازی جمعی در امریکا صورت گرفته است. طبق آمار «اداره تحقیقات فدرال» (اف.بی.آی)، شمار کشته شدگان تیراندازی در مجموع به ۸ هزار و ۱۲۴ تن در سال ۲۰۱۴ می رسیده است.

قتل با سلاح در امریکا همان قدر تلفات می گیرد که تصادفات جاده ای با ماشین. این قتل ها با آهنگی تصاعدی تقریباً بیش‌تر از تمامی دیگر کشورهای پیشرفته صنعتی رخ می دهند. در امریکا میزان قتل با سلاح، سالانه تقریباً ۳۱ در میلیون است. در آلمان این رقم ۲ در میلیون است. در انگلستان تنها ۱ در میلیون.

در ژاپن احتمال مرگ در اثر تیراندازی تقریباً به اندازه احتمال کشته شدن یک نفر در امریکا در اثر صاعقه است، یعنی ۱ در ۱۰ میلیون.

پرسشی که بلافاصله با این حقایق مطرح می شود این است: جامعه امریکایی چه مشکلی دارد که افراد بی ثبات به لحاظ روانی را وامی دارد که به کشتار جمعی، اغلب همراه با خودکشی، متوسل شوند؟ این پرسشی است که دستگاه سیاسی و رسانه ها اهمیتی نمی دهند یا جرأت نمی کنند مطرح کنند. به این دلیل که به سرعت به افشای وضعیت وخیم جامعه سرمایه داری امریکا می انجامد.

در عوض آن چه ارائه می کنند، همان تکرار دغل کارانه و ریاکارانه لاپوشانی های سابق برای نظامی است که چنین سطوحی از اختلال اجتماعی و خشونت را می آفریند. پاسخ رسمی به هر یک از موارد جدید کشتار جمعی، همان ترکیب همیشگی جنگ افروزی و درخواست تجسس بیش تر از شهروندان و بکارگیری سایر تمهیدات دولت پلیسی است. نسخه علاچی که دمکرات ها ارائه می کنند، اغلب شامل خواست کنترل سلاح می شود، توگویی رواج سلاح علت بیماری است و نه علامت آن.

پاسخ جمهوری خواهان و به خصوص کاندیدای احتمالی ریاست جمهوری آن ها، یعنی «دونالد ترامپ» فاشیست، چیزی نیست جز حملات جدید و حتی وحشیانه تر به مهاجرین به طور اعم و مسلمانان به طور اخص.

این موضوع روز سه شنبه با سخنرانی اوباما به دنبال نشست با «شورای امنیت ملی» به طور کامل به نمایش گذاشته شد. اوباما در جمع وزیر دفاع خود، سرپرست ستاد نیروهای مشترک، سرپرست وزارت امنیت داخلی، سرپرست سرویس اطلاعات ملی و سایر مقامات امنیتی، اولویت محوری کشور پس از کشتار اورلاندو را تشدید جنگ برای «نابودی» داعش معرفی کرد.

اوباما برای اقدامات اخیر او، یعنی تشدید خشونت نظامی در عراق و افغانستان، از جمله اعزام نیروهای ویژه اضافی و دارایی های اضافی نظیر هلیکوپتر جنگی، حسابی بازارگرمی کرد. سپس به رجزخوانی درباره «تار و مار کردن» بیش از ۱۲۰ رهبر رده بالای داعش پرداخت و گریزی زد به طرح های افزایش مداخله نظامی امریکا در لیبی.

پس از این، از کنگره - یعنی جمهوری خواهان - درخواست کرد قوانینی برای محدودیت مالکیت بر سلاح تصویب کنند. و نهایتاً سخنانش را با نقد به ترامپ به خاطر خواست ممنوعیت ورود مهاجرین مسلمان و سایر سیاست های تبعیض آمیز علیه مهاجرین به پایان برد، آن هم اساساً از زاویه ضرورت و فوریت «جنگ علیه تروریسم» و عملیات نواستعماری امریکا در کشورهای اسلامی.

البته به روال همیشه اوباما کلامی درباره مسئولیت مستقیم سیاست های خود و جنگ های یک ربع قرن گذشته آسیای مرکزی و خاورمیانه در ظهور داعش نگفت (چه از نظر ریشه های آن در فاجعه کشتار جمعی و نابودی امریکا و تغذیه عامدانه جنگ های فرقه ای به دست امریکا و چه از نظر پشتیبانی سی.آی.ای از داعش و اخلاف آن و تسلیح و تأمین مالی رژیم های استبدادی متحد واشنگتن در منطقه).

همه این ها تلاشی است برای پنهان کردن علل واقعی خشونت گسترده در امریکا؛ عللی که در انحطاط و بحران وخیم سرمایه داری امریکا نهفته است. اوباما خود مسئول جدیدترین فصل از ۲۵ سال جنگ بی وقفه خارجی از زمان نخستین جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱، و همین طور حملات بی رحمانه به شرایط اجتماعی و حقوق دمکراتیک طبقه کارگر در داخل است؛ حکومت های دمکرات و جمهوری خواه به یکسان در این حملات سهم داشته اند.

جنگ بی پایان، همراه شده است با نظامی شدن حیات اجتماعی و سیاسی در داخل امریکا. پیامد این واقعیت روزمره در درون مرزهای ایالات متحده، به ویژه بر بی ثبات ترین عناصر اجتماعی، آن قدر بزرگ است که بزرگ‌نمایی در این باره تقریباً ناممکن شود. ارتجاع سیاسی، شووینیسیم ملی و نژادپرستی ضد مهاجرین، واپس مانده ترین احساساتی هستند که به طور سیستماتیک برای پیگیری برنامه جنگ امپریالیستی و فقیرسازی طبقه کارگر کاشته شده اند.

پلیس در تدارک برای مقابله با رشد گریزناپذیر مقاومت اجتماعی، هم‌چون یک نیروی اشغال‌گر نظامی در محلات کارگری ظاهر شده است و ترور و توحش و کشتاری نیست که به خرج ندهد.

خیانت و سقوط اتحادیه ها، اتحادشان با نخبگان حاکم در برابر کارگران و سرکوبی مبارزه طبقاتی، به این مرض اجتماعی دامن زده است.



با این حال اکنون ما هم در امریکا و هم در سطح بین‌المللی شاهد آغاز صعود دوباره مبارزه طبقاتی هستیم، آن هم به دلیل خشم عظیم نسبت به رشد سرسام‌آور نابرابری اجتماعی و جنایتکاری بی‌محابای نخبگان حاکم. این نشان از احیای اجتناب‌ناپذیر انقلاب اجتماعی دارد.

درست به همین دلیل است که طبقه حاکم امریکا در تلاش است تنش‌های اجتماعی داخلی را با ابزار ناسیونالیسم و جنگ به بیرون منحرف کند.

طبقه کارگر تنها یک پاسخ برای این موج خشونت و آدمکشی تهوع‌آور روزمره در امریکا دارد: پی‌گرفتن مسیر انقلاب سوسیالیستی برای پایان دادن به نظام بیماری‌زایی که چنین رعب و وحشت‌هایی را می‌آفریند.

۱۵ ژوئن ۲۰۱۶

## کشتار ۵۰ تن در کلوپ شبانه اورلاندو:

### بدترین تیراندازی و کشتار جمعی در امریکا



#### بیل فان آوکن

اوایل صبح یکشنبه، مرد مسلحی به تنهایی وارد یک کلوپ شبانه دگرباشان جنسی به نام «پالس» واقع در «اورلاندو» (فلوریدا) شد و طی اقدامی شنیع و ارتجاعی، ۵۰ تن را کشت و ۵۳ مجروح برجای گذاشت. جراحات وارده بر بسیاری از مصدومینی که مورد اصابت گلولهٔ مسلسل نظامی «ای.آر.۱۵» قرار گرفتند وخیم است و همین امر احتمال افزایش شمار تلفات را بسیار بالا می برد.

طی ساعات نخست حادثه، واکنش رسانه ها و چهره های برجستهٔ سیاست امریکا، از جمله کاندیداهای حزب دمکرات و جمهوری خواه برای انتخابات ریاست جمهوری، روشن کرد که از این کشتار جمعی، تمام و کمال برای دامن زدن به جنگ خارجی و تشدید سرکوب دولتی در داخل بهره برداری خواهد شد.

مرد مسلحی که این فاجعه را رقم زد، «عمر متین» نام داشت؛ جوانی ۲۹ ساله، ساکن فلوریدا، شهروند امریکا و فرزند مهاجرینی از افغانستان که خود در جریان تیراندازی های واحد پلیس ویژهٔ اورلاندو کشته شد.

این کلوپ شبانه که خود را «کلوپ شبانه شماره یک گی های اورلاندو» توصیف می کند، در زمان تیراندازی مملو از ۳۵۰ شهروندی بود که برای گذراندن شبی با موسیقی و رقص لاتین بیرون آمده بودند. فهرست اولیه قربانیان که پلیس منتشر کرد، نشان می داد که اکثر قربانیان لاتین تبار بوده اند.

طبق گزارش های روز یکشنبه، «متین» در زمان حمله با شماره ۹۱۱ تماس گرفته و ضمن اشاره به بمب گذاری «ماراتن بوستون»، خود را پیرو داعش معرفی کرده بود. تنها ساعاتی پس از حمله، خود داعش نیز مسئولیت این کشتار را به عهده گرفت و اعلام کرد که این کشتار «توسط یکی از جنگجویان داعش صورت گرفته است». واقعیت این گنده گویی داعش هر چه که باشد، تجلیل این کشتار خونسردانه و بی رحمانه ۵۰ انسان بیگناه، خصلت تماماً ارتجاعی این سازمان را نشان می دهد.

«اف.بی.آی» تصدیق کرد که سه مرتبه با «متین» مصاحبه کرده است؛ دو بار در سال ۲۰۱۳ در ارتباط با «سخنرانی های تحریک آمیز» او برای همکارانش و یک بار در سال ۲۰۱۴ در ارتباط با پیوندهای احتمالی او با «منیر محمد ابو صالحه». «ابو صالحه» که بزرگ شده فلوریدا بود، برای شرکت در جنگ «تغییر رژیم» با پشتیبانی امریکا در سوریه به یک گروه شبه نظامی اسلامگرا پیوسته بود و در آن جا به عنوان یک بمب گذار انتحاری خود را منفجر کرد. «اف.بی.آی» اعلام کرد که نتیجه هر دوی این تحقیقات نشان می داد که «متین» تهدیدی به شمار نمی رفته است و به همین دلیل تحقیقات پایان یافتند.

مقامات امریکا نسبت به این که روابط محکمی میان متین و داعش وجود داشته است، اظهار تردید کردند. انگیزه های دقیق این قاتل هم چنان ناروشن است.

پدر متین به رسانه ها گفت که پسر او شدیداً ضد مردان همجنسگرا بود و اوایل امسال وقتی که دو مرد را در حال بوسیدن یک دیگر در «میامی» دیده بود، بسیار عصبی شده بود. «صدیق میر متین»، پدر «متین»، گفت که خانواده اش «درست مثل کل کشور در شوک است» و افزود که اقدامات پسر او «هیچ ربطی به دین ندارند».

«متین» برای یک شرکت امنیتی خصوصی به نام G4S کار می کرد که وظیفه ارائه خدمات به آژانس های حکومتی را داشت؛ از جمله تأمین پرسنل امنیتی «وزارت امنیت داخلی». در نتیجه «متین» هم به سلاح گرم و هم به مجوز افسران امنیتی دسترسی داشت. «متین» در «فورت پی پرس» زندگی می کرد، یکی از

شهرهای فلوریدا در تقریباً ۱۲۰ مایلی جنوب شرقی اورلاندو، جایی که که بالغ بر یک سوم جمعیت به سختی زیر خط فقر گذران زندگی می کنند و بیکاری رسمی بیش از ۱۶ درصد است.

آن چه که در ذهن و افکار عمر «متین» می گذشته، احتمالاً هرگز با قطعیت روشن نخواهد شد. اما آن چه روشن است، این است که تراژدی هولناک اورلاندو تنها اخیرترین مورد از یک سلسله سوانح خونبار است. تضادهای عظیم اجتماعی و سیاسی جامعه سرمایه داری امریکا، اشکالی بیش از پیش بدخیم به خود می گیرد.

تلفات صبح یکشنبه در اورلاندو، بدترین کشتار دسته جمعی در خاک امریکا از زمان قتل عام ۱۵۰ سرخپوست «لاکوتا» در منطقه «پاین ریج» داکوتای جنوبی به دست سواره نظام امریکا در سال ۱۸۹۰ است. هرچند این حادثه در بستر روند بی پایانی از چنین کشتارهایی صورت گرفت، اما امروز عملاً به واقعیت روزمره زندگی در ایالات متحده تبدیل شده است. از زمان آغاز سال ۲۰۱۶، ۱۷۵ مورد از چنین سوانحی رخ داده اند. سال قبل ۳۷۲ مورد تیراندازی جمعی در امریکا صورت گرفت، که ۴۷۵ کشته و یک هزار و ۸۷۰ زخمی برجای گذاشت.

خشونت مرگبار در داخل کشور، به موازات جنگ های بی پایان در خارج کشور رشد کرده است. از سال ۲۰۰۱ به این سو، ارتش امریکا به طور مداوم درگیر تهاجمات، بمباران ها، اعزام پهبادها و «ترورهای هدفمند»ی بوده است که جان بیش از یک میلیون نفر را در کشورهای اکثراً مسلمان گرفته. در داخل خود ایالات متحده، ارتجاعی ترین ایدئولوژی ها برای توجیه تبعیض و خشونت علیه مهاجرین به طور اعم و مسلمان به طور اخص و همین طور برای تشویق واپس مانده ترین اشکال هموفوبیا ترویج شده اند.

نقطه دقیق تلاقی پیامدهایی که کشتار کلپ شبانه اورلاندو را رقم زدند، شاید شناخته نشده باشد، اما این که چنین حادثه ای در محیطی پدید آمد که با افزایش ازهم گسیختگی اجتماعی، جنگ و ارتجاع سیاسی شکل گرفته، غیرقابل انکار است.

باراک اوباما روز یکشنبه با یک سخنرانی خالی از محتوا در کاخ سفید اعلام کرد که این کشتار جمعی «مصادق ترور و نفرت» است. اوباما که اخیراً به تشدید جنگ تقریباً ۱۵ ساله امریکا در افغانستان چراغ سبز نشان داد، در حالی که خود در عین حال مداخلات نظامی امریکا در عراق، سوریه، لیبی، یمن، سومالی و دیگر

جاهای قاره آفریقا را هدایت می کند، سوگند یاد کرد که «ما، به عنوان امریکایی ها، متحد با هم خواهیم ایستاد تا از مردم و ملت خود دفاع کنیم و در برابر کسانی که ما را تهدید می کنند، وارد عمل شویم».

«هیلاری کلینتون»، وزیر امور خارجه سابق اوپاما و کاندیدای احتمالی حزب دمکرات در انتخابات ریاست جمهوری، با صراحتی به مراتب بیش تر از تراژدی اورلاندو برای ترویج میلیتاریسم امریکا در خارج و تشدید حملات به حقوق دمکراتیک در داخل امریکا بهر برداری کرد و گفت: «فعلاً به طور قطع می توانیم بگوییم که نیاز داریم تلاش های خود را برای دفاع از کشورمان در برابر تهدیدات داخلی و خارجی مضاعف کنیم» و «این به معنی شکست دادن گروه های تروریستی بین المللی، همکاری با متحدین و شرکای خود برای تعقیب این گروه ها در هر جایی که باشند، مقابله با تلاش هایشان برای جذب مردم این جا و هر جای دیگر، و سخت تر کردن تمهیدات دفاعی داخلی است».

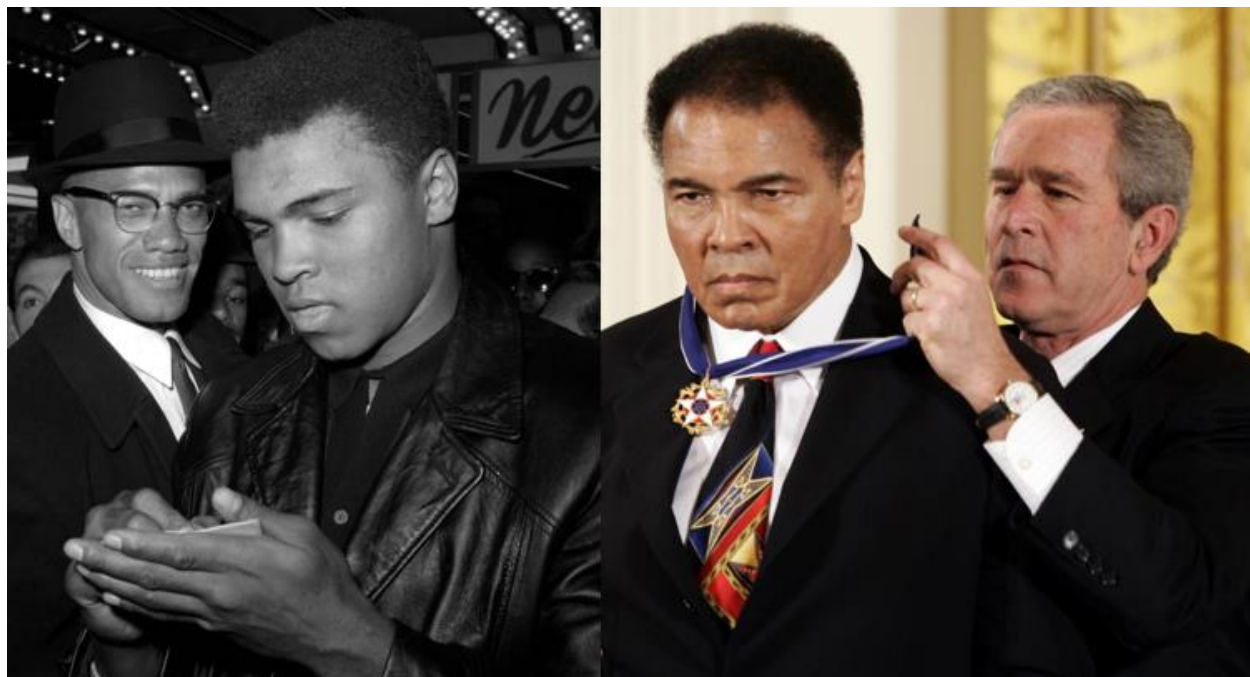
«دونالد ترامپ»، رقیب جمهوری خواه او نیز با بهره برداری از قتل عام اورلاندو برای تقویت تعصبات خود بر ضد مسلمان و مهاجرین، مسیری را دنبال کرد که چندان تفاوتی نداشت. او ابتدا در حساب توئیتر خود نوشت که اگر اوپاما نتواند این کشتار ها را به «تروریسم اسلامی رادیکال» نسبت دهد، «باید بلافاصله با خفت استعفا دهد» و این که اگر کلینتون نتواند از همین واژه ها استفاده کند، باید از انتخابات عقب بنشیند.

او اواخر همان روز گفت که «من گفته بودم که چون رهبران ما ضعیف هستند، چنین اتفاقی می افتد و مسأله دارد بدتر هم می شود. تلاش من این هست که جان مردم را نجات بدهم و از حمله تروریستی بعدی جلوگیری کنم. دیگر طاقت نداریم این قدر مبادی آداب سیاسی باشیم».

این سخنان ارتجاعی، هشدار هستند نسبت به آن چه که در پیش رو داریم، فارغ از این که چه حزبی در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ پیروز شود. هدف هر دو حزب دمکرات و جمهوری خواه، چیزی نیست جز ارباب، ترساندن و سردرگم کردن مردم امریکا با شبخ تروریسم، آن هم با هدف منحرف کردن توجه از بحران اجتماعی، چرخش دادن بحث های سیاسی به راست، تدارک دیدن جنگ های جدید و تشدید حملات به حقوق و معیشت طبقه کارگر.

۱۳ ژوئن ۲۰۱۶

## میراث محمد علی کلی



### دیوید والش

مرگ «محمد علی کلی»، قهرمان سنگین وزن بوکس، که در دوره خود سمبل اعتراض و مقاومت بود، هیئت حاکم را به صرافت انداخته تا ناگیر و بنا به غریزه، از میراث او برای مصارف شخصی خود بهره برداری کند.

به سختی می توان باور داشت که از نخستین دور مسابقه «کلاسیوس کلی» (نام محمد علی به هنگام تولد) و «سونی لیستون» در فوریه ۱۹۶۴ بیش از نیم قرن گذشته و بالغ بر ۴۰ سال از بازگشت حیرت آور محمد علی به چشم برهم زدنی سپری شده است.

محمد علی یک قهرمان بزرگ بود، اما هر کسی به طور معقولی می تواند ادعا کند که او با مخالفت متهورانه اش علیه جنگ ویتنام بود که نام خود را بر تاریخ و حافظه مردم ثبت کرد. محمد علی، محصول دوران طغیان بود. او با اعتراض اش بود که ستایش و احترام ده ها میلیون ها تن در سراسر جهان را نسبت به خود برانگیخت.

بوکسوری که لیستون، قهرمان سنگین وزن بوکس را فوریه ۱۹۶۴ در سن ۲۲ سالگی شکست داده بود، به صفوف «امت اسلام»، یک جریان ناسیونالیستی سیاهپوستان، پیوست و نام خود را به «محمد علی» تغییر داد. تا پیش از ۱۹۶۶، یعنی اعلام خودداری از خدمت در ارتش امریکا و بالتبع یک سال بعد امتناع از ورود به نیروهای مسلح، او از عنوان خود دفاع کرده بود.

محمد علی در آن مقطع توضیح داد: «وجدانم به من اجازه نمی دهد به خاطر داشتن یک امریکای بزرگ و قدرتمند به برادرانم یا دیگر سیاهپوستان یا انسان های فقیری که در میان گل و لای زندگی می کنند شلیک کنم. برای چه باید به آن ها شلیک کنم؟ آن ها هیچ گاه به خاطر رنگ پوستم به من بی احترامی نکرده اند، هیچ گاه بدون محاکمه من را متهم نکرده اند، هیچ گاه سگ ها را به من اولویت نداده اند، هیچ گاه ملیت ام را از من نگرفته اند، و پدر و مادرم را مورد تجاوز و کشتار قرار نداده اند ... برای چه به آن ها شلیک کنم؟ چه طور می توانم به این انسان های تهی دست شلیک کنم؟ همان بهتر که من را به زندان ببرید».

مجوز بوکس محمد علی بلافاصله توقیف شد و مسئولین بزدل و «میهن پرست» ورزش بوکس او را از عنوانش بی بهره کردند. نویسندگان حوزه ورزش، عموماً از بین کودن ترین و سطحی ترین اعضای جامعه خبرنگاری، او را آماج بهتان قرار دادند. «رد اسمیت»، روزنامه نگار ورزشی پیشکوست، نوشت که محمد علی «یک منظره تماشایی را همان قدر تأسف بار کرد که مستی از پانک های چرک با اعتراض و تظاهرات خود علیه جنگ چنین کردند». «جیم موری»، یکی دیگر از خبرنگاران ورزشی در «لوس آنجلس تایمز»، محمد علی را «بندیکت آرنولد سیاه» خطاب کرد (بندیکت آرنولد، از فرماندهان نظامی جنگ های استقلال امریکا بود که در آغاز برای ارتش ایالات متحده خدمت می کرد، اما نهایتاً به ارتش بریتانیا پیوست - م).

محمد علی در دادگاهی به تاریخ ژوئن ۱۹۶۷ متهم شناخته و محکوم به پنج سال حبس شد. به مدت چهار سال، یعنی درست زمانی که در اوج قدرت جسمانی بود و پرونده اش در پیچ و خم دادگاه ها جریان داشت، از مبارزه کنار گذاشته شد. دیوان عالی امریکا نهایتاً محکومیت او را در سال ۱۹۷۱ لغو کرد. در دوره تعلیق، به سراسر کشور سفر کرد، در صدها کالج و دانشگاه علیه جنگ ویتنام و درباره سایر موضوعات اجتماعی صحبت کرد. محمد علی دوباره به مجوز بوکس خود دست یافت، عنوان قهرمانی سنگین وزن خود را بازپس گرفت، در رینگ از دستش داد، ولی مجدداً برای سومین بار به یادماندنی پس گرفت.

محمد علی صرف نظر از احساساتی شدن های ناگهانی و پر سروصدای خود با چاشنی خودستایی و بعضاً طعنه های بی رحمانه، بنا به گفته عموم مردم فردی مهربان و موقر بود. در ورزش اغلب وحشیانه بوکس، او استعدادهایی بزرگ، لطافت و وقاری به یادماندنی و جسارت فیزیکی فوق العاده ای را از خود به نمایش گذارد. محمد علی به بذله گویی تیز و شیطنت آمیز شهرت داشت. نه فقط در رینگ احساسات را برمی انگیخت، بلکه می توانست در جمع مصاحبه گران خیره و دشمنانش هم خود را حفظ کند و حتی از پس شان بریاید.

تصمیم محمد علی برای پیوستن به «امت اسلام»، به عنوان یک جنبش ناسیونالیستی در بین سیاهان، ناشی از تیزبینی و دقت تشخیص نبود، بلکه باید آن را در بستر خود نگرینست: حیات سیاسی رسمی امریکا که از عمق آنتی کمونیستم «مک کارتی» بیرون آمده بود، هیچ چیز برای ارائه در چنته نداشت. تحت ستم ترین اقشار مردم دنبال نوعی اپوزیسیون ماندگار و قابل اتکا می گشتند.

البته دلیلی ندارد که محمد علی را به ایده آل تبدیل کنیم یا عقایدش را منسجم تر یا مترقی تر از آن چه بودند نشان دهیم. به لحاظ ایدئولوژیک، محمد علی همه جا بود و حتی سال ۲۰۰۵ آن قدر به خاطر سن و سال و مشکلات سلامتی خانه نشین یا فرسوده شده بود که «مدال آزادی ریاست جمهوری» را از دست «جورج. دابلیو. بوش»، این جنایتکار بزرگ جنگی قبول کند.

با این حال اوایل سال ۱۹۶۶، زمانی که مخالفت با جنگ ویتنام هنوز پدیده ای فراگیر و مردمی در امریکا نبود، موضع گیری محمد علی اصولی و الهام بخش بود. این موضع گیری بی تردید در نارضایتی و بی علاقه مردم نسبت به او سهم داشت. وقتی در ۲۸ آوریل ۱۹۶۷ از ورود به ارتش امتناع کرد، تظاهرات اعتراضی صدها هزار نفر در نیویورک سیتی و دیگر نقاط رخ داده بود، از جمله تظاهراتی در روز ۱۵ آوریل همان سال (با سخنرانی مارتین لوتر کینگ جونیور).

حمایت از محمد علی در آن مقطع، به معنی حمایت از اپوزیسیون بود. او در برهه ای به چهره ای مردمی تبدیل شده بود که خصومت با نظم موجود یک واقعیت مردمی فراگیر به شمار می رفت. در امریکای اواسط دهه ۱۹۶۰، نیوآرک، لوس آنجلس و سایر شهرهای مهم در آتش سوختند. نیمه دوم این دهه، شاهد جنبش ضد جنگ ویتنام و نمودهایی از اعتراض در محوطه هر یک از دانشگاه ها بود. اعتصابات ملی بزرگ و زد و



خورد میان کارگران امریکا و پلیس در صفوف اعتراضی، در دستور روز قرار گرفته بود. در سطح بین المللی نیز دیکتاتوری های منفور یونان، اسپانیا و پرتغال سقوط کردند. با اعتصاب عمومی بزرگ مه-ژوئن ۱۹۶۸ در فرانسه، با مشارکت ده میلیون تن از مردم، بحران جهانی به نقطه اوج بالقوه انقلابی خود رسیده بود.

البته مردگان نمی توانند در برابر بهره برداری هایی که از زندگی و فعالیت هایشان به خاطر مقاصد فاسد می شود، از خودشان دفاع کنند. ناگزیر پرزیدنت اوباما از مرگ محمد علی به عنوان فرصت مناسبی استفاده کرد تا نمونه دیگری از ریاکاری و تزویر تقریباً ماوراء طبیعی اش را به خورد مردم بی خبر دهد.

اوباما در یک بیانیه اظهار داشت که محمد علی «زمانی که دشوار بود، برخاست؛ زمانی فریاد زد که دیگران سکوت می کردند؛ مبارزه او در بیرون از رینگ، به قیمت عنوان و جایگاه مردمی اش تمام می شد. به قیمت خریدن دشمنان بسیاری از چپ و راست؛ به قیمت این که به او بتازند و تقریباً به زندان بفرستند. اما علی عقب ننشست. پیروزی او، به ما کمک کرد در امریکایی بر بخوریم که امروز می شناسیم».

تو گویی اوباما، رئیس جمهور ایده آل جاسوس ها، پلیس ها و بانکدارهای سرمایه گذار، چیزی در مورد «برخاستن» و «فریاد زدن» در زمانی که بهایی باید پرداخت می داند. آیا تا به حال شده این فرد قدمی بردارد یا تکانی به خود بدهد، بدون این که از قبل برایش مسجل باشد قدرت ها با آن توافق خواهند داشت؟

این نظرات به راستی نشان می دهد که رسانه ها و حیات روشنفکری امریکا چنان متعفن هستند که اوباما می تواند چنین بیانیه حیرت آوری ایراد کند، بی آن که کسی یقه او را بگیرد. رئیس جمهور امریکا، محمد علی را از آن رو ستایش می کند که آماده بود به زندان برود. این را کسی می گوید که خود تعقیب کننده بی رحم و کینه جوی «چلسی مینگ»، «جولیان آسانژ» و «ادوارد اسنودن» بوده است! مخالفین جنگ امپریالستی اگر بمیرند و دفن شوند، بسیار کمتر تهدیدکننده خواهند بود!

اوباما، این اعزام کننده بمب افکن های بی سرنشین برای ارباب کل مردمان جهان، این سردسته «فهرست های مرگ» که مردان و زنان و کودکان اقصی نقاط جهان را به خاکستر شدن بشارت می دهد، اظهار داشت که «محمد علی جهان را به لرزه درآورد؛ و جهان به همین خاطر بهتر است».

البته یک عنصر از بیانیهٔ اوباما حقیقت داشت: حیرت زدگی روشن او از تمایل محمد علی به فدا کردن حرفه و درآمد به خاطر اصول. این موضوع به یک مشکل گسترده تر و حقیقتاً آزاردهنده اشاره دارد: چگونه ممکن است که ما برای یافتن نمونه هایی از شجاعت سیاسی از این دست، مجبور باشیم به دههٔ ۱۹۶۰ بازگردیم؟

ایالات متحدهٔ امریکا به مدت یک ربع قرن با باقی جهان در جنگ بوده است. طی این دوره، قهرمانان، بازیگران، موسیقی دانان، هنرمندان و دانشمندان بی شماری از دستان بیل کلینتون، بوش و اوباما نشان افتخار گرفته اند. یعنی از دستان رؤسای جمهوری که به خاطر پیگیری سیاست های منجر به مرگ صدها هزار انسان یا بیش تر، گناهکارند. حتی یک نفر هم، تا جایی که عموم مردم اطلاع دارند، از گرفتن جایزه سر باز نزده است، در کاخ سفید یا «مرکز هنرهای نمایشی کندی» صدایش را بلند نکرده یا دست رد به نشان های افتخار از این دولتمداران آغشته به خون نزده است.

فهرست این دریافت کنندگان نشان افتخار، که برخی شان تاریخچه ای از اعتراض اجتماعی یا دست کم تفکر مستقل دارند، کوتاه نیست. چهره هایی ماند «سیدنی پواتیه»، «مریل استریپ»، «باب دیلن»، «آرتا فرانکلین»، «بی.بی کینگ»، «استیوی واندر»، «جیمز تیلور»، «جک نیکلسون»، «پال سیمون»، «وارن بیتی»، «اوسی دیویس»، «روبی دی»، «رابرت دنیرو»، «بروس اسپرینگستین»، «مل بروکز»، «داستین هافمن» و «لی لی تاملین».

دوران رخوت و فرصت طلبی، خود اطاعت و سکون را تقویت کرده است. در چنین دوره هایی از بی اعتنایی، به قول پلخانف، مارکسیست روس، بسیاری افراد به «خواب زمستانی» فرو می روند و «دستخوش تنزل سطح اخلاقی می شوند». هر چه زودتر چنین دورانی را تمام و کمال پشت سر بگذاریم، بهتر است!

۶ ژوئن ۲۰۱۶

## صعود نابرابری اقتصادی در امریکا

### پتریک مارتین

سال ۲۰۱۵، شاهد جهش نابرابری اقتصادی در ایالات متحده امریکا بود. طبق یکی از مطالعات «مرکز رشد برابر واشنگتن» که روز جمعه منتشر شد، درآمد بالاترین ۱ درصد، دو برابر سریع تر از درآمد ۹۹ درصد باقی مانده خانوارها افزایش یافت.

بیشترین رشد درآمدها در بخشی به مراتب باریک تر از ابرثروتمندان رخ داد، یعنی: ثروتمندترین ۰,۱ درصد خانوارها. این بخش جامعه شاهد افزایش تقریباً ۹ درصدی درآمدهای خود به ۶,۷۵ میلیون دلار به طور متوسط بود.

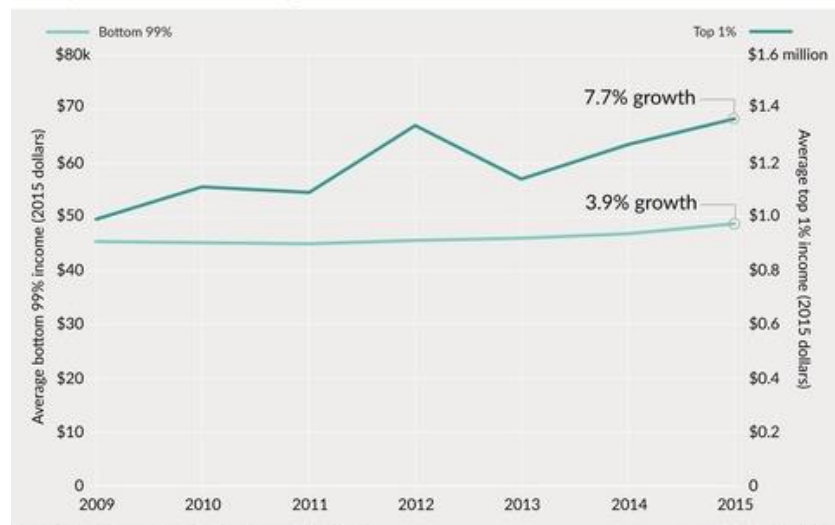
ثروتمندترین ۱ درصد، سهم خود را از کل درآمد خانوارهای امریکایی از ۲۱,۴ درصد به ۲۲ درصد افزایش داد. ثروتمندترین ۱۰ درصد نیز بیش از نیمی از تمام درآمدهای خانوار امریکا را به خود اختصاص داد (۵۰,۵ درصد) که نسبت به سهم ۵۰ درصدی آن در سال ۲۰۱۴ افزایش نشان می دهد. به استثنای سال ۲۰۱۲، این بالاترین رقم به ثبت رسیده یک سال در تاریخ امریکا است.

این ارقام بر مبنای تحلیل «امانوئل سائز» - استاد اقتصاد دانشگاه «برکلی» کالیفرنیا و از مبتکرین صاحب نام پژوهش در حوزه نابرابری درآمدی و ثروت - از داده های مالیاتی به دست آمده اند. داده های «سرویس درآمد داخلی» در قیاس با داده های مرکز سرشماری امریکا تصویری به مراتب دقیق تر از رشد نابرابری درآمدی به دست می دهند. چرا که داده های مرکز سرشماری، عواید حاصل از سرمایه و سایر منابع درآمدی غیر از دستمزد را که تقریباً به طور کامل نصیب ثروتمندان می شوند، مستثنی می کنند.

سال ۲۰۱۵ نسبت به باقی سال ها از زمان بحران مالی ۲۰۰۸، از این جهت غیرمعمول بود که ثروتمندان تمامی عواید درآمد واقعی را در انحصار خود نداشتند. متوسط درآمد ۹۹ درصد پایینی خانوارها با ۳,۹ درصد افزایش به ۴۸ هزار و ۷۶۸ دلار رسید که بزرگ ترین افزایش سالانه از سال ۱۹۹۸ محسوب می شود، اما تنها نیمی از مقدار افزایش درآمد بالاترین ۱ درصد است. در نتیجه ۹۹ درصد پایینی خانواده های امریکا، هم چنان پایین تر از سطح سال ۲۰۰۷ هستند.

«سائز» به خبرگزاری «آسوشیتد پرس» گفت که «این به علاوه بهترین سال رشد برای ۹۰ درصد پایینی و ۹۹ درصد پایینی از اواخر دهه ۱۹۹۰ به این سو است» و «هم زمان، بالاترین درآمدها حتی سریع تر رشد می کنند که باعث افزایش بیش تر شکاف نابرابری می شوند. این روند هشدارآمیز است».

The top 1% of income earners reached a new high as the bottom 99% posted incremental gains



Source: U.S. Internal Revenue Service, Statistics of Income division, 2016



تحلیل اقتصاددان «برکلی»، این ادعای حکومت اوباما را که افزایش مالیات بر خانورهایی با بالاترین درآمد در سال ۲۰۱۲ (به عنوان نتیجه توافقی دمکرات ها و جمهوری خواهان کنگره) تأثیری قابل توجه بر نابرابری درآمدی داشته است، رد می کند. در عوض ثروتمندان برای اجتناب از تأثیر این نرخ های مالیاتی بالاتر، درآمد خود را بین سال های مختلف تغییر دادند.

«سائز» با گفتن این که «در نتیجه نرخ های مالیاتی بالاتر که از سال ۲۰۱۳ آغاز شدند، به خودی خود نخواهند توانست در میان مدت تأثیر زیادی بر نابرابری درآمدهای پیش از مالیات بگذارند»، افزود «در غیاب تغییرات سفت و سخت تر سیاست گذاری، به نظر غیرمحمتمل می رسد که تمرکز درآمد در امریکا طی سال های پیش رو خیلی کاهش پیدا کند».

پژوهش «سائز»، از وجه امریکایی یک پدیده جهانی پرده برمی دارد: افزایش سریع نابرابری اقتصادی که از دل نظام سرمایه داری در مقیاس جهانی برخاسته و تحت تأثیر سقوط مالی «وال استریت» در سال ۲۰۰۸ وخیم تر شده است.

گزارش دومی که «مرکز آموزش و نیروی کار دانشگاه جورج تاون» همین هفته منتشر کرد، دوقطبی اجتماعی در داخل ایالات متحده را از منظر دسترسی به آموزش دانشگاهی توضیح می داد. در حالی که ۱۴ میلیون شغل جدید طی دوره «بهبود اقتصادی» ۶۸ ماه گذشته (تقریباً پنج سال و نیم گذشته) ایجاد شده اند، اکثریت مطلق این مشاغل کم دستمزد و بی ثبات تر از مشاغل سابق هستند.

طبق یافته های مطالعه «دانشگاه جورج تاون»، این مشاغل که به تازگی ایجاد شده اند، تقریباً به طور کامل از سوی کارگرانی با تحصیلات دانشگاهی احراز شده اند. از ۱۱,۶ میلیون شغل که در فاصله ژانویه ۲۰۱۰ و ژانویه ۲۰۱۶ ایجاد شده اند، ۱۱,۵ میلیون شغل به افرادی که نوعی تحصیلات دانشگاهی داشتند اختصاص پیدا کردند. تقریباً ۷۵ درصد مشاغل جدید به کارگرانی با مدرک لیسانس یا بالاتر اختصاص یافتند و ۹۹ درصد به کارگرانی با آموزش های دانشگاهی. در نتیجه شغل های اندکی برای کارگران فاقد آموزش دانشگاهی باقی ماندند.

این گزارش ادعا می کند که «کارگرانی با مدرک دیپلم دبیرستان یا پایین تر، درباره بهبود اقتصادی چیزهایی می شنوند و در عجب اند که مردم درباره چه صحبت می کنند... از ۷,۲ میلیون شغلی که طی دوره رکود از میان رفتند، ۵,۶ میلیون شغل متعلق به کارگرانی با مدرک دیپلم دبیرستان یا پایین تر بودند».

این مطالعه نشان می داد که کارگران با تحصیلات دبیرستان تنها حدوداً ۱ درصد از مشاغلی را که طی شش سال گذشته از میان رفته اند، باز یافته اند و عملاً شاهد «هیچ رشدی در بین مشاغلی با دستمزد مناسب و مزایا» در این دوره نبوده اند. برای کارگرانی که تحصیلاتی بالاتر از مقطع دبیرستان ندارند، میزان مشاغل موجود ۵,۵ میلیون کم تر از آن چیزی است که در دسامبر ۲۰۰۷ بود.

این نشان دهنده تداوم یک روند بلندمدت تر است. مشاغل موجود برای افرادی با تحصیلات دبیرستانی، از سال ۱۹۸۹ به این سو ۱۳ درصد (معادل با ۴,۳ میلیون شغل) کاهش داشته اند. تعداد مشاغلی که کارگران دانش آموخته دانشگاه ها در اختیار دارند، طی همین دوره دو برابر شده است، به طوری که «در سال ۲۰۱۶، برای نخستین بار، کارگرانی با مدرک لیسانس یا بالاتر، بخش بزرگ تری از نیروی کار را نسبت به کارگرانی با مدرک دیپلم دبیرستان یا پایین تر، شکل می دهند».

فارغ التحصیلان دانشگاه ها ۳۶ درصد نیروی کار را شکل می دهند، در حالی که ۳۰ درصد کارگران از نوعی تحصیلات دانشگاهی برخوردارند و ۳۴ درصد تنها از تحصیلات دبیرستانی یا پایین تر.

مطالعه «دانشگاه جورج تاون» نشان می دهد برخلاف این ادعای همیشگی که تحصیلات مسیر پیشرفت جوانان طبقه کارگر برای فرار از محرومیت اقتصادی در زندگی است، در نظام سرمایه داری واقعاً هیچ راه برون رفتی وجود ندارد.

کسانی که به دانشگاه نرفته اند، با آینده ای از بیکاری بلندمدت رو به رو می شوند و با چشم اندازی ناچیز برای مشاغل پردرآمدی که والدین و پدربزرگ ها و مادربزرگ هایشان زمانی داشتند. کسانی که به دانشگاه رفته اند، شاغل هستند، اما در اکثر موارد در مشاغل بی سرانجامی که از حد صلاحیت های آنان بسیار پایین تر هستند. حقوق و دستمزدهای آنان بسیار پایین تر از آن است که بازپرداخت وام های دانشگاهی را میسر سازد. امسال بدهی بابت وام دانشجویی با رسیدن به ۱,۳۵ تریلیون دلار، بالاترین رکورد را ثبت کرد.

این دو گزارش تأکیدی بر بنیان عینی و طبقاتی صعود نارضایتی اجتماعی در بین کارگران و جوانان ایالات متحده آمریکا است؛ در نظام سیاسی تحت سیطره انحصار دو حزبی آمریکا که هر دو منافع ابرثروتمندان را نمایندگی می کنند، این نارضایتی تنها به مخدوش ترین شکل نمود پیدا می کند.

در حزب جمهوری خواه، دونالد ترامپ میلیاردر نارضایتی کارگران مسن تر با تحصیلات پایین تر را هدف قرار داد و ناسیونالیسم اقتصادی و نژادپرستی ضد مهاجرین را پیش پایشان گذاشت.

در حزب دمکرات، برنی ساندرز، سناتور ورمانت، با محکوم کردن «میلیونها و میلیاردها» و درخواست شهریه رایگان در تمامی دانشگاه های عمومی توانست حمایت جوانان را به طور اخص جلب کند. اما ساندرز در حال حاضر مشغول تکمیل هدف سیاسی اصلی کمپین خود است: خنثی کردن نارضایتی اجتماعی با کانالیزه کردن آن به پشت حزب دمکرات. او در حال به پایان رساندن کار کمپین خود و چرخش به سوی حمایت از هیلاری کلینتون - نامزد وال ساتریت، دستگاه نظامی - امنیتی و بخش اعظم دستگاه سیاسی آمریکا - است.

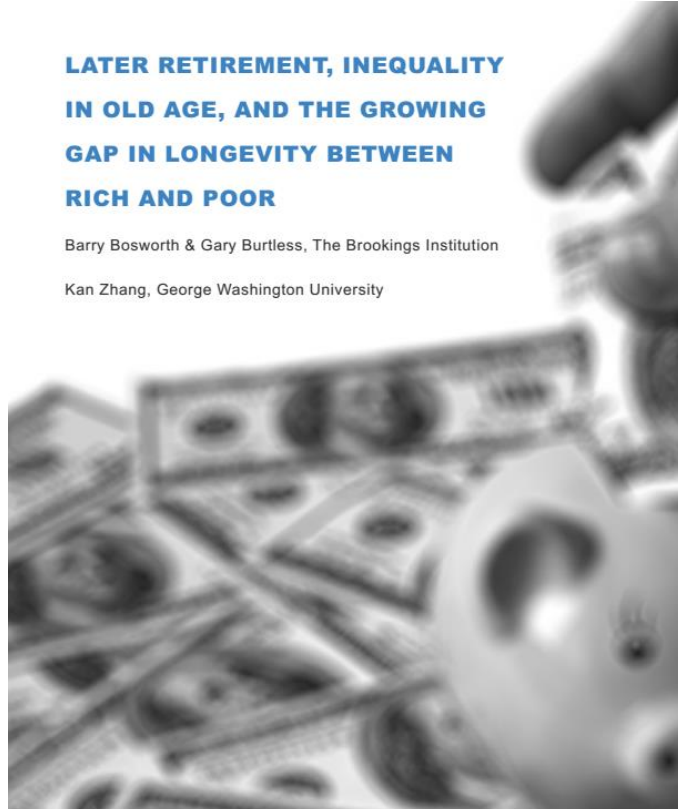
۲ ژوئیه ۲۰۱۶

## نابرابری، طبقه و امید به زندگی در امریکا

### LATER RETIREMENT, INEQUALITY IN OLD AGE, AND THE GROWING GAP IN LONGEVITY BETWEEN RICH AND POOR

Barry Bosworth & Gary Burtless, The Brookings Institution

Kan Zhang, George Washington University



**B** Economic Studies  
at BROOKINGS

### بری گری

مطالعه صورت گرفته از سوی اقتصاددانان «مؤسسه بروکینگز» که روز جمعه منتشر شد، به طور مستند افزایش تند تفاوت میان طول عمر ثروتمندان و فقرای امریکا را نشان می دهد. این گزارش بر مبنای تحلیل داده های «مرکز سرشماری» و «سازمان تأمین اجتماعی»، نتیجه می گیرد که برای مردان متولد ۱۹۵۰، شکاف میان امید به زندگی بالاترین و پایین ترین ۱۰ درصد صاحبان درآمد، بیش از دو برابر شکاف هم‌تایان آن‌ها در سال ۱۹۲۰ بوده است.

اختلاف امید به زندگی میان ثروتمندان و فقرای متولد ۱۹۲۰، شش سال بود. این اختلاف برای متولدین ۱۹۵۰، به ۱۴ سال رسید. در مورد زنان نیز این شکاف با افزایش از ۴,۷ به ۱۳ سال، تقریباً سه برابر شد.

در مجموع امید به زندگی ۱۰ درصد پایینی تنها ۳ درصد برای مردان متولد ۱۹۵۰ در قیاس با متولدین ۱۹۲۰ افزایش یافت، و برای ۱۰ درصد بالایی، تقریباً ۲۸ سال صعود داشت.

امید به زندگی مردان متولد ۱۹۵۰ در ۱۰ درصد پایینی صاحبان درآمد، در قیاس با مردان کارگری که ۴۰ سال پیش از این به دنیا آمده بودند، کم‌تر از یک سال افزایش یافت (از ۷۲,۹ به ۷۳,۶ سال). در عوض امید به زندگی ۱۰ درصد بالایی از ۷۹,۱ به ۸۷,۲ سال جهش کرد.

تا جایی که به امید به زندگی برمی‌گردد، ایالات متحده آمریکا در زمره بدترین کشورهای به اصطلاح ثروتمند است. این رتبه پایین آمریکا به دلیل سلامت ضعیف و مرگ و میر بالای آمریکایی‌های کم درآمد است. طبق داده‌های «سازمان تأمین اجتماعی»، امید به زندگی ثروتمندترین مردان آمریکا در سن ۶۰ سالگی، پایین‌تر از سطوح ایسلند و ژاپن بود، یعنی دو کشور با بالاترین سطوح امید به زندگی. از سوی دیگر آمریکایی‌هایی که در یک چهارک پایینی مقیاس دستمزدها قرار می‌گیرند، تنها بالاتر از لهستان و جمهوری چک قرار داشتند.

امید به زندگی، پایه‌ای‌ترین شاخص تندرستی اجتماعی است. افزایش ناچیز امید به زندگی کارگران کم درآمد و گسترش اختلاف فاحش میان فقرا و ثروتمندان، خود توصیفی سراسر است و روشن از رشد بی‌اندازه نابرابری اجتماعی و دو قطبی شدن جامعه در ایالات متحده آمریکا است. این واقعیت نشان می‌دهد که طبقه اقتصادی-اجتماعی، یک مقوله اساسی زندگی اجتماعی در نظام سرمایه‌داری است- مقوله‌ای که بر همه جوانب زندگی، از جمله طول عمر تأثیر می‌گذارد.

در پرتو یافته‌های «مؤسسه بروکینگز»، انحطاط فاجعه‌بار موقعیت اجتماعی طبقه کارگر آمریکا روشن‌تر می‌شود. این یافته‌ها از پی‌گزارش‌های تازه‌ای می‌آیند که مؤید افزایش تند میزان مرگ و میر کارگران سفیدپوست جوان و میانسال، به خصوص به دلیل مصرف مواد مخدر، الکل و خودکشی، هستند. سایر گزارش‌های جدید نشان‌دهنده افت سریع امید به زندگی آمریکایی‌های فقیرتر میانسال و معکوس شدن روند چندین دهه کاهش مرگ و میر اطفال هستند.

این که در پشت این پسرفت و قهقرای اجتماعی عظیم چه چیزی نهفته است، یک راز سر به مهر نیست. این پسرفت، محصول گنبدگی سرمایه‌داری آمریکا و چهار دهه حمله نخبگان حاکم به طبقه کارگر است.



دمکرات ها و همین طور جمهوری خواهان، از حکومت ریگان تا حکومت اوباما، ناظر بر هجوم شرکت ها و حکومت به مشاغل، دستمزدها، مزایای بازنشستگی و مزایای سلامت کارگران بوده اند.

نخبگان حاکم، بخش اعظم زیرساخت های صنعتی کشور را تکه تکه کرده اند؛ میلیون ها شغل با دستمزدهای مناسب را به تباهی کشانده اند؛ و در عوض به انگلی ترین و جنایتکارانه ترین اشکال سوداگری مالی به عنوان منبع اصلی سود و ثروت خصوصی خود چرخش کرده اند. تریلیون ها دلار برای تأمین مالی جنگ دائمی و ثروت اندوزی دیوانه وار بالاترین ۱ درصد و ۰٫۱ درصد جامعه اتلاف شده است.

زیرساخت های پایه ای کشور، از فقدان بودجه در حال پوسیدن هستند، تا جایی که میلیون ها نفر به دلیل سیستم های فرسوده آب، به سرب مسموم شده اند. نمونه فلینت، واقع در ایالت میشیگان، تنها مشتی از خروار است.

در دوره زمامداری اوباما، این ضد انقلاب اجتماعی شدت گرفته است. همان نیروهایی که بحران مالی ۲۰۰۸ را رقم زدند، از این بحران استفاده کرده اند تا برای واژگونی تمامی دستاوردهای طبقه کارگر در مسیر یک قرن مبارزه، نظم مناسبات اجتماعی را دوباره تغییر دهند. هدف محوری این یورش، بهداشت و درمان طبقه کارگر است.

«اوباما کر»، پیشقراول استراتژی ای است که برای کاستن از کمیت و کیفیت بهداشت و درمان کارگران و بازساماندهی مستقیم نظام بهداشت و درمان بر مبنای خطوط طبقاتی، تدوین شده. قرار است که با حذف سهم پرداختی کارفرما به نظام بهداشت و درمان، وادار کردن فرد کارگران به خرید طرح های گزاف و بسیار ابتدایی از انحصارات بیمه، و سهمیه بندری دارو و آزمایش و روند معالجه، از مخارج شرکت ها و حکومت کاسته شود.

افزایش مرگ و میر کارگران و گسترش شکاف میان طول عمر ثروتمندان و فقرا، صرفاً پیامد نیروهای اقتصادی غیربشری نیستند. در اتاق های هیئت مدیره شرکت ها، اتاق های فکر و آژانس های دولتی، طبقه حاکم مشغول تلاش برای پایین آوردن امید به زندگی طبقه کارگر است. اواخر سال ۲۰۱۳، «مرکز مطالعات استراتژیک و بین المللی»، به عنوان یک اتاق فکر در واشنگتن که پیوندهای بسیار نزدیکی با پنتاگون و «سی.آی.ای» دارد، دو سند سیاستگذاری را منتشر کرد که به موجب آن، «اتلاف» پول بابت بهداشت و

درمان سالمندان علناً محکوم می شد. پیام روشن این اسناد این بود که زندگی مردم عادی، بیش از حد طولانی است و دارد منابع مورد نیاز ارتش برای جنگ در سرتاسر جهان را به سوی دیگری منحرف می کند.

دره عمیق اجتماعی و اقتصادی در امریکا، تجلی سیاسی خود را در جدایی و فاصله گسترده میان کل دستگاه سیاسی از یک سو و توده های کارگر از سوی دیگر می یابد. نه دو حزب رسمی امریکا و نه هیچ یک از کاندیداهای ریاست جمهوری - از جمله برنی ساندرز، کاندیدای «سوسیالیست» خودخوانده - قادرند به طور جدی به وضعیت اجتماعی واقعی بپردازند یا برنامه ای جدی برای برخورد با بحران ارائه کنند.

ماه گذشته، اوباما در آخرین «سخنرانی وضعیت کشور»، تصویر مضحکی از یک اقتصاد رو به صعود ارائه کرد و گفت: «ایالات متحده امریکا، در حال حاضر نیرومندترین و بادوام ترین اقتصاد جهان را دارد... هر کسی که ادعا کند اقتصاد امریکا رو به انحطاط است، دارد خیال بافی می کند».

هیلاری کلینتون و برنی ساندرز در مسابقه نامزدی ریاست جمهوری حزب دمکرات، هر یک در جستجوی آنند که با دست آوردن مناصب حکومت کنونی اوباما و تمجید از دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی آن، گوی سبقت را از هم بربایند.

آن ها پاسخی برای وضعیت واقعی پیش روی توده های کارگر ندارند، چرا که از نظام سرمایه داری، به عنوان سرچشمه فاجعه اجتماعی، دفاع می کنند. هرگونه راه حلی برای علاج، باید بر مبنای درک خود بیماری باشد. تنها علاج، ساختن یک جنبش انقلابی و سوسیالیستی مستقل برای متحد کردن کل طبقه کارگر در امریکا و سرتاسر جهان است.

۱۵ فوریه ۲۰۱۶

